آرشیو

اصلاحات جزوه درس اصول اعتقادی ۱

۱۵۶/۲

جزوهٔ راهنما

ص ۶ س ۲۴	هفتهٔ سیزدهم بعد از مبحث " موازین ادراک " مبحث " سوءال از قضا " ص ۱۸۴ مفاوضات اضافه شود
ص ۹ س ۲۰	از جمله حذف شود
ص ۹ س آخر	" جمله از" به " از جمله" اصلاح شود
ص ۱۷ س ۱۵	" را " اضافه شود بعد از"اثر خاصی ..."
ص ۱۸ س ۹	مطالعهٔ آن مبحث آن به مطالعهٔ آن مبحث ، اصلاح شود

جزوهٔ درسی (متن)

ص ۵ س ۱	" هم" حذف شود
ص ۱۳ س ۲۶	لاجود به " لاوجود است " اصلاح شود
ص ۱۳ س ۲۷	" است " اضافه شود (خلق آشکارومرتبه اسفل است)
ص ۱۳ س ۲۸	" است " اضافه شود (خلق متغیرالاحوال است)
ص ۱۳ س ۲۹	" است " اضافه شود (خلق کثیر است)
ص ۱۴ س ۱۳	" چرا " صحیح است به‌جای " جرا "
ص ۱۷ س ۱۲	" به‌عنوان اولین" صحیح است به‌جای " به‌عنوان اولیه"
ص ۳۸ س ۲	امر و خلق ص ۷۳ – ۷۲ اضافه شود
ص ۳۸ س ۲۰	" " ۸۳ – ۸۰ " "
ص ۳۹ س ۱۴	از آخر مناجات شمارهٔ (۱) حذف شود.
ص ۳۹ س ۲۳	امر و خلق ص ۲۹۹ – ۲۹۸ اضافه شود
ص ۴۰ س ۱۷	" " ۳۰۸ " "
ص ۴۰ س ۲۳	" " ۳۱۰ – ۳۰۹ " "
ص ۴۰ س ما قبل آخر	" " ۳۴۰ " "
ص ۴۱ س ۷	" " ۳۱۴ " "
ص ۴۱ س ۲۰	" " ۳۱۶ – ۳۱۵ " "
ص ۴۱ س ما قبل آخر	" " ۳۲۳ – ۳۱۸ " "
ص ۴۴ س ۱۱	" " ۳۷۴ – ۳۶۱ " "
ص ۵۰ س ۱۳	" " ۴۰۰ – ۳۹۳ " "
ص ۵۰ س ۱۸	" لحماً ثُمَّ" صحیح است به‌جای " لحمائم"

ص ۵۳ س ۲۶	امر و خلق	ص ۳۵۹ – ۳۵۸	اضافه شود	
ص ۵۴ س ۲۱	"	" ۳۶۰ – ۳۵۹	"	"
ص ۵۵ س ۲	"	" ۲۷۶	"	"
ص ۵۵ س ۱۵	"	" ۴۲۸ – ۴۲۷	"	"
ص ۵۶ س ۲	"	" ۴۲۹	"	"
ص ۵۶ س ۱۲	"	" ۱۱۱ – ۱۰۸	"	"
ص ۵۷ س ۲۲	"	" ۹۳ – ۹۲	"	"
ص ۵۸ س ۷	"	" ۱۱۴ – ۱۱۱	"	"
ص ۶۰ س ۱	"	" ۱۱۶ – ۱۱۵	"	"
ص ۶۰ س ۲۴	"	" ۱۴۲ – ۱۳۸	"	"
ص ۶۱ س ۱۶	لئالی صحیح است به‌جای لالی			
ص ۶۲ س ۱۶	امر و خلق	ص ۱۲۸ – ۱۲۷	اضافه شود	
ص ۶۳ س ۳	"	" ۱۹۵ – ۱۹۳	و	
	"	" ۱۹۸ – ۱۹۷	"	"
ص ۶۳ س ۱۶	گرفته صحیح است به‌جای گفته			
ص ۶۴ س ۱۸	امر و خلق	ص ۱۲۳ – ۱۲۱	اضافه شود	
ص ۶۵ س ۱۶	"	" ۱۲۱ – ۱۲۰	"	"
ص ۶۶ س ۳	"	" ۵۹ – ۵۷	و ۶۳ – ۶۱	اضافه شود
ص ۶۷ س ۲۲	"	" ۶۶ – ۶۵	اضافه شود	
ص ۶۸ س ۱	"	" ۷۲	"	"
ص ۶۸ س ۷	"	" ۱۹۹ – ۱۹۸	"	"
ص ۶۸ س ۱۹	"	" ۲۰۱ – ۱۹۹	"	"
ص ۶۹ س ماقبل آخر	"	" ۲۷۱	"	"
ص ۷۰ س ۶	"	" ۲۷۴ – ۲۷۲	"	"
ص ۷۱ س ۲	"	" ۲۷۱ – ۲۶۳	"	"
ص ۷۴ س ۱۶	طبعاً صحیح است به‌جای طبقاً			
ص ۷۴ س ۲۱	قماش صحیح است به‌جای قماس			
ص ۷۵ س ۴	امر و خلق	ص ۲۲۱ – ۲۲۰	اضافه شود	
ص ۷۵ س ۲۲	"	" ۱۵۲ – ۱۵۰	و ۱۵۳ و ۱۶۲ – ۱۶۰ و	
		۱۵۸ – ۱۵۴	اضافه شود	

ص ۷۵ س ۷ به کل بجل اوست که به کل دوم اضافه است

ص ۴۳ س ۲۲ قابلیاتها و استعداداتها لان الجزئیات بالنسبة ((لما دونها کلیات وان الکلیات المتعقلة بالنسبة)) الی الحقائق

ص ۴۳ س ۲۳ نظام البحور

ص ۵۵ س خلف بعد از خلق اضافه است و بین و الارض کلمه «علق» جا افتاده است

ص ۷۹ س ۴	الغیبیه	صحیح است به‌جای الغبیه
ص ۷۹ س ۱۴	اجسام	صحیح است به‌جای اسجام
ص ۸۰ س ۹	امر و خلق ص ۲۲۶ – ۲۲۴	اضافه شود
ص ۸۱ س ۹	" " ۲۳۲ – ۲۲۷	" "
ص ۸۴ س ۳	" " ۲۳۶ – ۲۳۳	" "
ص ۸۵ س ۲۱	" " ۹۴	" "
ص ۸۵ س ما قبل آخر	" " ۲۴۱ – ۲۴۰	" "

آرشیو ۴۲
۱۵۵/۱

متن درس اصول اعتقادی ۱

این جزوه امانتی است
مخصوص جامعه بهایی است

فهرست مطالب متن

	صفحه
۱ ـ اصل چیست ؟	۳
۲ ـ چگونگی کشف اصول	۷
۳ ـ تحلیلی از مراجع و موازین ادراک	۸
۴ ـ رابطهٔ بین اصل و اعتقاد	۹
۵ ـ مفهوم اصول معتقدات بهایی	۱۰
۶ ـ اصول معتقدات بهایی راجع به عالم حق	۱۱
۷ ـ تحلیلی از اهم اصول عقاید نسبت به عالم حق	۱۳
۸ ـ اصول معتقدات بهایی راجع به عالم امر	۱۵
۹ ـ عالم خلق	۲۲
۱۰ ـ برخی از اصول اعتقادی بهایی راجع به عالم خلق به مفهوم کلی آن	۲۵
۱۱ ـ برخی نصوص مبارکه راجع به مقام و موقعیت انسان در عالم امکان	۲۶
۱۲ ـ برخی اصول عقاید بهایی راجع به انسان	۲۹
۱۳ ـ استنتاج از نصوص مبارکه و اصول مستخرجه از این نصوص راجع به عالم خلق	۳۰
۱۴ ـ نصوص مبارکه پیرامون مرحلهٔ تکاملی، وحدت انسان و وحدت امکان	۳۲
۱۵ ـ نصوص مبارکه راجع به علم	۳۴
۱۶ ـ مجموعهٔ نصوص از کتاب امر و خلق	۳۸
۱۷ ـ منتخباتی از توقیع منیع دور بهایی	۸۷

اصل چیست ؟

مفهوم اصل در کلیه مواضیع فکری انسان اعم از تفکر دینی و تفکر علمی خواه علوم انسانی و خواه علوم دقیقه ، مفهومی بنیادی و اساسی دارد . این مفهوم از جهتی ریشه و بنیان و سرچشمه باورهای اهل ادیان را شامل است و از طرفی هم جمیع کوششها را در زمینه رسیدن به اهداف ، شکل می دهد . در علوم نیز مفهوم اصل به بنیان و مصدر احکام و گزاره‌های علمی دلالت دارد و جهت جامعه و معنی کننده آراء ونظریه‌های علمی است .

با توجه به معنایی که از اصل ارائه گردید می توان نتیجه گرفت که بین اهداف و اصول تفاوت دقیقی وجود دارد . یعنی اگرچه یک دیانت و یا یک رشته علمی دارای اهدافی است که نقطه‌نظرگاه بهایی را تشکیل می دهند ولی اصول، ریشه‌ها و مبانی را تشکیل می دهند وتلاشها را در جهت رسیدن به اهداف هماهنگ می کنند . در مواردی هم ارزش و اعتبار می دهند . در عین حال معدود اصولی وجود دارند که خود نیز به‌منزله هدف تلقی می شوند .

به‌طور خلاصه می توان گفت اصل یعنی آنچه که :

اولا ریشه و مبنای یک معرفت را تشکیل می دهد .

ثانیا به معتقدات و یا گزاره‌ها و احکام معنا و جهت می دهد .

ثالثا ارزش و اعتبار احکام و قضایا را تعیین می کند .

با توجه به این تعاریف جایگاه و موقعیت اصول در یک علم و یا در یک دین برای صاحبان آن علم و یا معتقدان آن دین به‌حدی متعالی است که هیچ حکم و یا قضیه و یا دستوری نمی تواند با آن اصول ناسازگار باشد . و اگر حکمی ناسازگار یافت شود، سعی می شود که نقص آن حکم را پیدا نمایند و یا اشکال کار حکم‌کننده را پیدا کنند و جنبه تعالی و تقدیس اصل را حفظ نمایند و چنانچه بخواهند موارد ناسازگار با اصول یک دین و یا یک علم را بپذیرند به‌ناچار در محدوده‌ء آن علم ویا آن دین قرار نمی گیرند . به‌عنوان مثال اگر کسی بخواهد مواردی را بپذیرد که با اصول و مقتضیات عقل ناسازگار باشد نمی تواند خود را در جرگه فلاسفه قرار دهد زیرا اصول عقلی مبنای فلسفه است . و یا اگر کسی بخواهد موارد ناسازگار با اصول هندسه اقلیدسی را بپذیرد، دیگر ریاضیدان به مفهوم اقلیدسی آن نیست . و همین طور اگر کسی بخواهد، موارد ناسازگار با اصول عرفانی را گردن ننهد به‌معنی متداول از عرفان نمی تواند عارف باشد . و همین طور در هر دیانتی اصولی وجود

دارد که معتقد به آن دیانت نمی تواند رفتاری ناسازگار با آن اصول داشته باشد والا در حقیقت در جرگه معتقدان آن دین نیست . با این توضیحات جایگاه و موقعیت اصول روشن می شود . در عین حال ذکر چند نکته اساسی ضرورت دارد که در واقع نوعی تقسیم‌بندی از اصول را هم تداعی می کند .

در تقسیم اول باید گفت که اصول اعم از اصول دینی و یا علمی وجه مشترکی دارند و آن عبارت است از سازگاری افکار و اعمال با آن اصول (در دین) و سازگاری افکار و احکام با آن اصول (در علوم) .

در تقسیم دیگر برخی از اصول مستقل از موقعیتهای زمانی و مکانی هستند از جمله اصولی که منشاء ارزش و توجیه زمینه‌های اخلاقی هستند . و بالاخره در تقسیم آخر برخی اصول، خاص هر علمی هستند که محتملا با اصول موجود در علم دیگر تفاوت دارند.

نمونه‌هایی از اصول

۱ ـ اصولی که از مقتضیات عقل انسانی هستند و در تفکرات فلسفی از اهمیت متعالی بودن برخوردارند مثل اصل معقولیت عمومی یا قانون جهت کافی ـ برطبق این اصل :

الف) هر امری که در عالم واقع می شود علتی دارد (علیت)

ب) هر امری قانونی دارد و یا تابع قانونی است (موجّبیت)

ج) هر چیزی که هست غایتی دارد و یا متوجه غایتی است (غائیت)

د) هر چیز که هست جوهر و وجودی دارد که بالنسبه به خود مستقل و بی نیاز از دیگری است (جوهریت)

در دانشی چون فلسفه این اصول مبنا و هادی معرفت و شناسایی انسان می باشند و ادراک حقیقت وجود را به‌وسیله آنها میسر می دانند . بدون وجود این اصول تمسک به دلیل و برهان عقلی و تشکیل قیاس که مبنای برهان است ممکن نیست .

۲ ـ اصولی که از مقتضیات عشق و شهود و یا ارتباطات باطنی و قلبی است . این اصول در عرفان از درجه متعالی بودن برخوردارند از جمله این اصول که می توان اشاره نمود:

الف) امری برتر از عقل و مقتضیات و اصول آن وجود دارد که همانا عشق ومحبت است.

ب) ادراک حقیقت وجود از طریق بارقه نور درونی و اشراق است .

ج) به وجود برخی از حقایق دل گواهی می دهد و نه عقل.

د) برخی ارتباطات فقط از طریق عشق و تجلی حاصل می شود و نه برهان و استدلال.

۳ ـ اصولی که مبنای برخی از مکاتب تعلیم و تربیت است از جمله :

الف) طبیعت انسان بر خیر و نیکی سرشته شده است .

ب) انگیزه‌های انسان هم میل به‌سوی خیر و کمال دارد.

ج) شر و یا غیرخیر جنبه وجودی ندارد.

د) وجود مربی برای فعال نمودن انگیزه‌ها و جهت‌دادن آنها به‌سمت کمال از ضروریات است.

این اصول معناکننده رفتار انسان هستند.

۴ ـ علوم تجربی که شناخت طبیعت از اهداف آنها است نیز از اصولی پیروی می کنند که اهم آنها عبارتند از:

الف) اصل بقاء ماده و انرژی

ب) مقدار ماده و انرژی جهان ثابت است و این دو به‌هم تبدیل می شوند.

ج) اصل بقاء اندازه حرکت.

د) اصل بقاء بار الکتریکی

علاوه بر این اصولی اساسی تر در باره جهان طبیعت، مورد پذیرش اکثریت علماست که بر اساس آنها می توان به تبیین علمی جهان پرداخت.

ه) طبیعت متحقق است. (وجود خارج از ذهن دارد)

و) طبیعت منظم است و به‌همین لحاظ می توان از تقارن موجود در عالم کمک جست تا به شناخت خواصی از آن نائل آمد.

ز) برخلاف همه تغییرات و تبدّلات نوعی یکنواختی و ثبات در عالم وجود دارد که قوانین آن برای همیشه پابرجا می مانند.

ح) در ورای همهٔ پیچیدگیها و تکثر موجود در طبیعت نوعی سادگی یا وحدت وجود دارد.

این اصول از لوازم درک و شناخت و یا تحقیق در طبیعت هستند.

۵ ـ اصول بنیادی منطق که برخی آنها را پیش‌فرض هر نوع اندیشه و گفتاری می دانند و به زبان ارسطو حکیم مشهور یونان عبارتند از:

الف) اصل این همانی (هر چیز خودش است ـ الف، الف است)

ب) اصل امتناع اجتماع نقیضین ـ هیچ چیز نمی تواند هم خودش باشد و هم غیرخودش ـ هیچ چیز نمی تواند هم الف باشد هم غیر الف

ج) اصل امتناع ارتفاع نقیضین (هرچیزی یا الف است یا غیر الف)

اگر این اصول صادق نباشند نه در باره چیزی می توان اندیشه نمود و نه می توان بر وجود آن استدلالی اقامه نمود.

۶ ـ اصول بنیادی علم اخلاق ـ گرچه این اصول در مکاتب مختلفه فلسفی و دینی

متفاوتند ولی از اصول توجیه‌کننده اعمال اخلاقی قلمداد شده‌اند مانند:

الف) اصل اعتدال

ب) اصل تقوی و کرامت انسان

ج) اصل تکلیف و حس وظیفه

د) اصل حصول رضا و محبت معشوق حقیقی

چگونگی کشف اصول

شاید تلاش در جهت این امر که بشر چگونه اصول را کشف نموده است یکی از غوامض مسائل بشری باشد. آنچه که در این باره گفته شده است بدین قرار است:

۱ ـ بسیاری از این اصول از طریق حس کشف شده‌اند، به اعتقاد برخی، بشر از طریق حواس، تجربه و آزمایش به اصول پی برده است یعنی اصول استقراء شده‌اند ازجمله اصول علوم تجربی نظیر بقاء انرژی، بقاء ماده و نرژی و به اعتقاد برخی، حتی اصول عقلی همچون علیت بصورت تجربی شناخته شده‌اند.

۲ ـ عقل مبنای کشف و شناخت اصول معرفی شده است. به اعتقاد برخی، اصول، اموری هستند که عقول و اذهان به وجود یا به صحت آنها اذعان می نمایند. به‌عبارتی اصول از جمله لوازم و یا قالبهای فکر انسان هستند و با فکر و عقل انسان همراهند مثل اصول و مقتضیات عقل که معرفی شدند.

۳ ـ اشراق و شهود، عامل کشف اصول است. یعنی انسان اصول را یا از طریق بارقهٔ نور درونی و یا از شهود باطنی و وجدانی خویش دریافته است، الهام نیز در این زمینه سهم بسزایی دارد.

۴ ـ نقل و به‌عبارت دیگر کتب مقدسه و اخبار و احادیث مرویه از مراجع کشف اصول است، یعنی اصولی را بشر نه به فطرت و وجدان و نه از طریق حس و عقل درمی یابد بلکه از طریق انبیاء و اولیاء الهی به او القاء می شود و یا از آثار آنها استنباط می شود. مانند اصولی که راجع به منشاء خلقت و یا خلق اول است و همچنین برخی از اصول اخلاقی.

۵ ـ فیض و قوه روح القدس در حین ظهور خود در عالم منشاء ظهور و بروز بسیاری از حقایق می گردد. لهذا برخی از اصول را، بشر در حضور مظاهر مقدسه، با فکر درک می کند و یا به شهود درمی یابد و یا از لسان او می شنود. از جمله اصولی که در باب مبدء و معاد و شیوه رفتاری انسان است.

من باب مثال اصل یکتایی خداوند و نداشتن شریک و مثیل از جمله اصولی است که در هر یک از ادوار تاریخ بر لسان مبلغ مظاهر مقدسه بوده است. از آنجا که خداوند موجود برتر است و تفکر و یا شهود انسان را بدان مقام راهی نیست بدیهی است که برخی از اصول راجع به این ذات غیب از طریق مظاهر مقدسه به بشر القاء شود.

تحلیلی از مراجع و موازین ادراک

برخی از مراجعی که تکیه‌گاه انسان برای توجیه شناخت و کشف اصول بود ذکر گردید در عین حال لازم است حد هر کدام شناخته شود و دامنه آنها تعیین گردد. بطور خلاصه و با توجه به بیانات هیکل اطهر میثاق در کتاب مستطاب مفاوضات مشخص می‌گردد که موازین بشری در عین قوت و اهمیت آنها هر کدام نقائص و محدودیتهایی دارد. از جمله:

۱ ـ خطای بارز حواس هنگامی که میزان ادراک بشر متکی بر حس باشد. در طول تاریخ خطاهای ناشی از حس شناخته شده است. از جمله زمین ساکن و مسطح در حالی که نه ساکن است و نه مسطح، سایه ساکن در حالی که متحرک است، آبی که جز سراب چیزی نیست و آفتاب متحرکی که در حقیقت نسبت به زمین ساکن است، نقطه دوران کننده که دایره مشاهده می شود و غیره....

۲ ـ خطای محسوس عقل به لحاظ اینکه در مواقع زیادی به یافته‌های حسی حکم می‌کند: قبول مستدل سکون زمین و گردش خورشید به دور آن، همچنین عدم توافق عقول بشری بر امری واحد و یا اختلاف رای عقلا در زمینه‌های مشابه حکایت از این می نماید که عقل نیز تام و تمام نیست. هرچند که یکی از نعمتهای بزرگ خداوند به بشر است ولی از آن بشر است و خطاپذیر.

۳ ـ نقل، گرچه با تکیه بر استنباطات از کتب مقدسه است ولی محتمل الخطاست زیرا استنباط عالم از کتاب و آیات با تکیه بر عقل است. نمونه‌های زیادی در تاریخ ادیان وجود دارد که استنباطات عقلی از کتب مقدسه به خطا بوده است.

۴ ـ گرچه در بحث موازین ادراک مندرج درکتاب مستطاب مفاوضات ذکری از کشف و شهود به‌میان نیامده‌است، ولی با توجه به‌مضامین بیانات مبارکه‌در همان مبحث، ازجمله اینکه (... آنچه در دست ناس است و معتقد ناس محتمل الخطاست ...) و یا اینکه (... پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که‌اعتماد نمایی...) می‌توان نتیجه گرفت که‌جنبه‌شهود و کشف تا آنجا که‌مربوط به انسان است، خطاپذیر است، در طول تاریخ هم نیز به‌نوعی شهود را به‌دلیل آنکه تجربه‌شخصی است و نمی تواند عمومیت یابد و یا اینکه نمی‌توان آن‌را آزمود، به‌عنوان میزان کامل پذیرفته‌نشده است.

۵ ـ " فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابداً شک و شبهه نیست و آن تاییدات روح القدس است که به انسان می رسد و در آن مقام یقین حاصل می شود." (این قسمت اصل بیان مبارک است)

رابطه بین اصل و اعتقاد

گرچه اصول در زمینه‌های مختلف علمی، فلسفی و دینی مطرح است ولی درجات اعتقاد به اصول متفاوت است. ولی نکته مهم این است که اصول از هر حیثی که درنظر گرفته شوند برای انسان با ارزش تلقی می شوند و چون نزد انسان ارزش پیدا می کنند، لهذا انسان سعی می کند حرمت اصول را حفظ نماید و در موازدی هم اصول جنبه تقدس پیدا می کنند و فرد به آنها دل می بندد و به قبول قلبی آنها گردن می نهد و سعی می کند زندگی خود را بر اساس این اصول بنا نماید حال خواه زندگی علمی و فلسفی باشد و خواه زندگی دینی. بدیهی است که اصول مطرح شده در ادیان در این بین ویژگی خاصی را پیدا می کند به‌نحوی که افراد برای حفظ این اصول حتی از بذل جان و مال و فرزند نیز دریغ نمی نمایند.

چرا اصول برای انسان چنین با ارزش و اهمیت جلوه می کنند؟ زیرا در پناه این اصول انسان می تواند، حقایق الهیه را درک نماید، معنا و مفهوم دنیا و آخرت را بفهمد، طریق بهتر زیستن را بشناسد، راه نجات خود را پیدا نماید، معنا و مفهوم خلقت خود را درک کند، اسرار کائنات را دریابد، در مسیر کسب کمالات بکوشد، بر جهان طبیعت مسلط شود و در پی کشف حقیقت باشد.

بدیهی است که در تاریخ حیات بشر اصولی بوده‌اند که همواره اصل الاصول بوده‌اند، و یا درخور و شایسته اصل الاصول بودن، قرار گرفته‌اند. این اصول بعضاً همان سنتهای لایتغیر الهیه بوده‌اند که در طی تاریخ به لسان مظاهر مقدسه ذکر شده‌اند و بعضاً اصولی بوده‌اند که حق متعال در مورد ذات خویش و به لسان مظاهر مقدسه به بشر ابلاغ فرموده و او را موظف به اطاعت و تمکین از این اصول نموده‌است. از جمله: اصل اساسی اقرار به توحید ذات اقدس الوهیت

اصل اساسی ایمان به عالم بعد و مجازات و مکافات اخروی

اصل استمرار هدایات الهیه برای نفوس انسانی

اگرچه مسئله اعتقاد به‌نحوی که راجع به اصول مطروحه در ادیان مطرح است درباره اصول عقلانی و علمی بشر مطرح نیست و گذشتن از آن اصول برای پیروان آن اصول آسانتر بوده است، ولی این اصول نیز به‌نوبه خود برای انسان دارای ارزش بسیار بوده و هستند. تا آن زمان که اصولی بهتر و اساسی تر از آنها کشف و شناخته نشده است پایبندی به چنین اصولی نیز مطرح بوده و قابل انکار نیست.

مفهوم اصول معتقدات بهایی

با توجه به توضیحات نسبتا مفصلی که راجع به اصول در علوم مختلفه داده شد تا حدودی می توانیم مفهوم اصول اعتقادات بهایی را بیان نماییم. بر این اساس اصول یعنی ریشه و مصدر عقاید بهایی. به عبارت دیگر، فرد بهایی باورها و معتقدات خود را از چه اصول و مبانی استنتاج می نماید. به عبارتی هم می توان گفت منظور از اصول معتقدات اصولی است که جهت باورهای فرد بهایی را برای رسیدن به اهدافی که امر بهایی تعیین نموده است، معین می کند. آنها را معنا می دهد و باعث می شود که بهایی به آن اصول و مسائلی که از آنها استنتاج می شود ایمان آورد، گردن نهد و اطاعت نموده منقاد شود.

با توجه به مصدر بودن اصول ممکن است مطالبی مطرح شود که در قالب این تعریف نگنجد، این مطالب در حقیقت به منزله حلقه‌های ارتباطی هستند که اصول را به هم مربوط می نمایند و یا دیگر مواضیع مطرح شده در امر مبارک را به اصول عقاید اهل بهاء مرتبط می نمایند.

حتی حقایقی را می توان در امر مبارک بیان نمود که به نظر یک اصل است ولکن بعضی حقایق بالنسبه به آنها اساسی ترند.

اصول عقاید بهایی در سه حوزه مطرح می شود که عبارتند از عوالم سه‌گانه حق، امر و خلق.

اول عالم حق، ثانی عالم امر و ثالث عالم خلق. مبنای این تقسیم‌بندی را در کتاب مستطاب اقدس می توان یافت.

قوله تعالی: "إِنَّ أَوَّلَ ما كَتَبَ اللّٰهُ عَلَى الْعِبادِ عِرْفانُ مَشْرِقِ وَحْيِهِ وَ مَطْلَعِ أَمْرِهِ الَّذي كانَ مَقامَ نَفْسِهِ في عالَمِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ..."

وجود دو عالم امر و خلق بالصراحه در بیان مبارک ظاهر است و اسم مبارک الله مدل بر عالم حق است. در کتاب مستطاب مفاوضات نیز بیانی است که به وجود سه عالم مذکور دلالت دارد. قوله العزیز: "... اما انبیاء بر آنند که عالم حق است و عالم ملکوت است و عالم خلق..." (ص ۲۱۸)

نکته دقیقی که از این تقسیم سه‌گانه می توان استنباط نمود واسطه‌ای است که بین عالم حق و عالم خلق قرار گرفته است که پیرامون آن توضیح داده خواهد شد.

اصول معتقدات بهایی راجع به عالم حق

جمال اقدس ابهی در تفسیر بسیط الحقیقه کل الاشیاء می فرمایند:

"... حق جلّ و عزّ غیب منیع لایدرک است در این مقام کَانَ وَ یَکُونُ مُقَدَّساً عَنِ الْاَذْکَارِ وَ الْاَسْمَاءِ وَ مُتَنَزِّهاً عَمَّا یُدْرِکُهُ اَهْلُ الْاِنْشَاءِ اَلسَّبِیلُ مَسْدُودٌ وَ اَلطَّلَبُ مَرْدُودٌ..."

و حضرت عبدالبهاء در لوح مبارک فورل می فرمایند:

" امّا حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرد حقیقی و ادراک مستحیل ..."

و در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

" حقیقت الوهیت که منزه و مقدس از ادراک کائنات است و ابداً به تصور اهل عقول و ادراک نیاید..."

و در لوحی از جمال اقدس ابهی چنین آمده است، قوله الکریم:

" اصل معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کل و مجلی بر مرایای موجودات مشاهده نمایید کل را قائم به او و مستمد از او دانید..."

و در کتاب مستطاب مفاوضات هیکل اطهر میثاق می فرمایند:

" و اما مسئله وجود حقیقی که مایَتَحَقَّقُ بِهِ الْاَشْیَاست، یعنی ذات احدیت که جمیع کائنات به او وجود یافته متفق علیه است..."

ایضاً می فرمایند:

" مایَتَحَقَّقُ بِهِ الْاَشْیَاء حق است و ممکنات به او وجود یافته است..." (ص ۱۵۵)

ایضاً حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

" بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات احدیت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزه و مبراست جمیع اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام اوهام است. غیب منیع لایدرک و ذات بحت لایوصف. زیرا ذات الهی محیط است و جمیع کائنات محاط ..." (ص ۱۱۰)

ایضاً در همین سفر جلیل می فرمایند:

" اما ما از برای حقیقت الوهیت اسماء و صفاتی بیان کنیم و به بصر و سمع و قدرت و حیات و علم ستایش نماییم. اثبات این اسماء و صفات نه به جهت اثبات کمالات حق است بلکه به جهت نفی نقایص است چون در عالم امکان نظر کنیم مشاهده نماییم که جهل نقص است و علم کمال لهذا گوییم که ذات مقدس الهیه علیم است..." (ص ۱۱۲)

همچنین در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... وجود خلق نسبت به حق عدم است پس هرچند عالم کون هستی دارد ولی نسبت به حق عدم است ..." (ص ۲۰۷)

و نیز می فرمایند:

" ... چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه به وجود حق از اعدام است حکم وجود ندارد ..."

اهم اصول عقاید اهل بهاء در باره عالم حق در این بیانات مبارکه مذکوراست که عبارتند از:

۱ ـ حق وجود دارد.

۲ ـ ذات حق غیب است.

۳ ـ ذات حق منیع است و مهیمن بر کل است.

۴ ـ حق مجرد است. (مرکب نیست)

۵ ـ ذات حق لایدرک است و به تصور نیز نیاید.

۶ ـ حق منزه و مقدس از ذکر و بیان و اوصاف غیرحق است.

۷ ـ وجود موجودات قائم به حق است.

۸ ـ وجود موجودات مستمد از حق است.

۹ ـ حق وَحْدَه مهیمن بر کل است. (شریک ندارد.)

۱۰ ـ حق بر مرایای موجودات تجلی می نماید. (افاضه وجود از اوست.)

۱۱ ـ ذات حق محیط بر جمیع کائنات است.

۱۲ ـ اثبات اسماء و صفات برای حق به جهت اثبات کمالات حق نیست بلکه به جهت نفی نقایص است.

۱۳ ـ وجود موجودات از هر مرتبه‌ای نسبت به وجود حق از اعدام است. (لاوجود است.)

۱۴ ـ وجود حق، فرید، بی مثیل و بی نظیر است.

۱۵ ـ حق ذاتاً قدیم است.

۱۶ ـ وجود حق متعالی است. (حق وجود برتر است.)

تحلیلی از اهم اصول عقاید نسبت به عالم حق

با کمی تعمق ملاحظه می شود که برای برخی از این اصول می توان استدلال عقلی ارائه نمود. مثلا وقتی که گفته می شود حق ذاتاً لایُدْرَک است، زیرا:

۱ ـ ادراک فرع احاطه است و احاطه بر ذات حق غیرممکن است چون گفته شد که حق محیط بر جمیع است.

۲ ـ ادراک به‌وسیله مشابهت و مماثلت صورت می گیرد. و گفته شد که وجود حق فرید و بی مثیل است.

۳ ـ گفته شد که حق مهیمن بر کل است و این مرتبه مانع از آن است که مراتب پایین به درک آن نائل شوند.

همچنین ملاحظه می شود که برای برخی از این اصول استدلال عقل راه به‌جایی نبرد. از جمله اثبات این اصل که می گوید حق وجود دارد.

همچنین اصولی است که به‌وسیله مظاهر مقدسه القاء شده والا ممکن نیست فکر بشر بدانجا برسد. از جمله اصولی است که بر جنبه تقدیس و تنزیه حق از اوصافی که خلق به او نسبت می دهد، دلالت دارد.

و ممکن است برخی از این اصول را هم به شهود دریافت.

این اصول که محور عقاید اهل بهاء در مورد عالم حق است، اصولی است که می توان گفت همه کسانی که به خداوند اعتقاد دارند، آنها را می پذیرند و اهل ادیان بر آنها اتفاق دارند و اگر تفاوتی است در جزییات و یا نحوه برداشت است.

اما مباحثی که میان می آید که با اعتقاد به این اصول در طول تاریخ برای اهل ادیان و یا حکماء و متکلمین یا قابل توجیه نبوده است و یا توجیه آن مشکل بوده است. اهم این مباحث که بعضاً غامض و مشکل هم هست پیرامون نحوه ارتباط حق به‌عنوان خالق عالم و مخلوق که وجودش قائم به اوست، مطرح شده است، مباحثی که با اصول سازگاری ندارد. در حالی که باید با اصول سازگار باشد. گفته می شود:

حق مجرد است	در حالی‌که خلق مرکب است	ارتباط مجرد با مرکب چگونه است؟
حق قدیم است	" " خلق حادث است	" قدیم " حادث " " ؟
حق وجود بحت است	" " خلق بالنسبه به‌حق لاجود	" وجود " لاوجود " " ؟
حق غیب منیع است	" " خلق آشکار و مرتبه اسفل	" غیب " آشکار " " ؟
حق لایتغیر است	" " خلق متغیرالاحوال	" لایتغیر "متغیرالاحوال " ؟
حق وحدت محض است	" " خلق کثیر	" وحدت با کثرت چگونه است؟

بر این معضلات ، مسائل دیگری نیز اضافه می شود که اکثر آنها در نحوه‌چگونگی مرتبط نمودن پیامبران و کتب مقدسه با خداوند است ، یعنی چگونگی و کیفیت وحی خداوند به مظاهر مقدسه و چگونگی نسبت دادن صورت ظاهری کتب مقدسه که کلامی است به لسان بشری و قواعد قوم به ذات غیب منیع لایدرک .

هر کدام از این امور در عین اینکه افکار قصد ارتباط دادن آنها را به حق می نمودند سوءالات و مشاکلی را به‌وجود می آورد که پاسخ به آنها مشکلتر و یکی‌از معضلات بود . به لحاظ همین معضلات بسیاری از حقایق به‌نحو روشنی برای بشر ظاهر نگردید و در مواردی اصلاً مکشوف نشد از جمله این حقایق عبارتند از: موارد وحدت بین ادیان و یا ارتباط واقعی بین ادیان و نیز میزان وحدتی که بین مظاهر مقدسه موجود است . برای اکثریت انسانها تصور روشنی از این حقایق حاصل نگردید . مگر برای افرادی خاص که آن هم هرگز نتوانست عمومیت یابد .

به اعتقاد بهایی سرچشمه بسیاری از این معضلات این است که عقول و افکار بشری به درک صحیح از عالم امر یا عالم واسطه نائل نگردید . اینکه چرا این درک حاصل نگردید دلائل متعدد دارد .

از جمله اینکه قول به وجود عالم امر باید به صراحت از جانب حق و به واسطه مظاهر مقدسه ابلاغ می شد ولکن بنا به حکمتهایی این قضیه در کتب مقدسه به‌عنوان یک اصل اساسی به‌روشنی مطرح نگردیده است .

گرچه بعضی اذهان و افکار بلند بشری و نیز بعضی قلوب صافیه وجود واسطه‌ای را با توجه به آیات کتب مقدسه و یا اخبار و احادیث دریافتند ولی به دلیل اینکه به صراحت به لسان مظهر امر و در کتب مقدسه جاری نشده بود ، درک و دریافت چنین انسانهایی نتوانست عمومیت یابد .

عوامل دیگری از جمله فراهم نبودن شرایط و وسایل ذهنی، اجتماعی و فرهنگی نیز وجود دارد . به‌طور خلاصه می توان گفت زمان آن نرسیده بود ، وعده‌ای بود که باید متحقق می شد . و ظهوری باید به‌وقوع می پیوست که وجود عالم امر را با صراحت و یا اوصاف لازمه به بشریت اعلان نماید و این ظهور مبارک همان طلوع و ظهور امر بهایی است .

اصول معتقدات بهایی راجع به عالم امر

به جرأت می توان گفت که اصل تقدیس و تنزیه ذات حق در امر بهایی یکی از اساسی ترین اصول زمینه‌ساز برای قبول عالم امر به‌عنوان واسطه خلق است. بر اساس اصل تنزیه و تقدیس حق چاره‌ای جز گردن نهادن و اطاعت کردن در برابر عالم امر و قبول عقلی و وجدانی آن برای انسان باقی نمی ماند. این اصل یعنی اقرار به‌تقدیس و تنزیه حق در امر بهایی صراحت و روشنی خاصی یافته است. قسمتهایی از لوح مبارک حمد مقدس صادر از کلک جمال قدم گویای این مطلب است، قوله‌العزیز:

"هُوَ الْبَاهِی الْبَهِیُّ الْاَبْهیٰ

حمد مقدس از عرفان ممکنات و منزه از ادراک مدرکات ملیک عز بی مثالی را سزاست که لم‌یزل مقدس از ذکر دون خود بوده و لایزال متعالی از وصف ماسوی خواهد بود... چه بلند است بدایع ظهورات عز سلطنت او که جمیع آنچه در آسمانها و زمین است نزد ادنی تجلی آن معدوم صرف گشته و چه مقدار مرتفع است شؤونات قدرت بالغه او که جمیع آنچه خلق شده از اول لااول الی آخر لاآخر از عرفان ادنی آیه آن عاجز و قاصر بوده و خواهد بود.

... لم یزل به علو تقدیس و تنزیه در مکمن ذات مقدس خود بوده و لایزال به سمو تمنیع و ترفیع در مخزن کینونت خود خواهد بود... اگر بگویم به بصر درآیی بصر خود را نبیند چگونه تو را ببیند و اگر گویم به قلب ادراک شوی قلب عارف به مقامات تجلی در خود نشده چگونه تو را عارف شود اگر گویم معروفی تو مقدس از عرفان موجودات بوده و اگر بگویم غیرمعروفی تو مشهورتر از آنی که مستور و غیرمعروف مانی... شهادت می دهم که ساحت جلال قدست از عرفان غیر مقدس بوده و بساط جلال انست از ادراک ماسوی منزه خواهد بود. به کینونت خود معروفی و به ذاتیت خود موصوف..." (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر ـ ص ۳۰۷)

بیانات مبارکه مذکور در فوق با بداهت و صراحت وصول به غیب لایدرک را ممتنع و محال می داند و به انحاء مختلفه هیکل مبارک تقدیس و تنزیه حق منیع را از اینکه به ادراک درآیند و یا به وصفی موصوف گردند، مقدس و منزه می دانند و همان طور که ذکر شد این اصل تقدیس و تنزیه ذات غیب اساس معتقدات بهایی است.

اینک سؤال این است که با وجود اینکه دوام و بقاء خلق به حق است و اگر فیض وجود از او نرسد معدوم صرف است، چگونه می توان خلق را به حق مرتبط نمود. و همین آغاز اعتقاد بهایی به عالم امر است.

جمال اقدس ابهی در همین لوح مبارک حمد مقدس چنین می فرمایند ، قوله الکریم :

" ... و چون ابواب عرفان و وصول به آن ذات قدم مسدود و ممنوع شد محض جود و فضل در هر عهد و عصر آفتاب عنایت خود را از مشرق جود و کرم بر همه اشیاء مستشرق فرمود و آن جمال عز احدیه را از مابین بریه خود منتخب نمود و به خلعت تخصیص مخصوص فرموده لاجل رسالت تا هدایت فرماید تمام موجودات را به سلسال کوثر بی زوال و قدس تسنیم بی مثال ..." (مجموعه الواح ... ـ ص ۳۱۱)

و نیز می فرمایند :

" و جمیع خلق خود را به اطاعت او که عین اطاعه الله است مأمور فرمود. تموجات ابحر اسمیه از اراده اش ظاهر و ظهورات یمایم صفتیه از امرش باهر و عرفان موجودات و وصف ممکنات از اول لا اول الی آخر لاآخر راجع به این مقام بوده و احدی را از این مقام بلند اعلی که مقام عرفان و لقای آن شمس احدیت و آفتاب حقیقت است تجاوز و ارتقاء ممکن نه ..." (مجموعه الواح ... ـ ص ۳۱۱ و ۳۱۲)

همچنین جمال قدم در لوح مبارک سلمان می فرمایند :

" ای سلمان سبیل کل به ذات قدم مسدود بوده و طریق کل مقطوع خواهد بود و محض فضل و عنایت شموس مشرقه از افق احدیه را بین ناس ظاهر فرمود و عرفان این انفس مقدسه را عرفان خود قرار فرموده . مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللّٰهَ وَ مَنْ سَمِعَ کَلِماتِهِمْ . فَقَدْ سَمِعَ کَلِماتِ اللّٰهِ وَ مَنْ اَقَرَّ بِهِمْ فَقَدْ اَقَرَّ بِاللّٰهِ وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهُمْ فَقَدْ اَعْرَضَ عَنِ اللّٰهِ وَ مَنْ کَفَرَ بِهِمْ فَقَدْ کَفَرَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ صِراطُ اللّٰهِ بَیْنَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ میزانُ اللّٰهِ فی مَلَکُوتِ الْاَمْرِ وَ الْخَلْقِ وَ هُمْ ظُهُورُ اللّٰهِ وَ حُجَّتُهُ بَیْنَ عِبادِهِ وَ دَلائِلُهُ بَیْنَ بَرِیَّتِهِ ..."
(مجموعه الواح ... ـ ص ۱۴۴ و ۱۴۵)

اصول اساسی که از این بیانات مبارکه استخراج می شود به شرح ذیل است :

۱ ـ ظهور مظاهر مقدسه بین خلق محض فضل و جود خداوند است .

۲ ـ مظاهر مقدسه در آخرین حد معرفت انسان قرار می گیرند .

۳ ـ اوصاف ممکنات نسبت به حق به مظاهر مقدسه راجع است .

۴ ـ مظاهر مقدسه محل ظهور و بروز اراده حق هستند .

۵ ـ عرفان مظاهر مقدسه به منزله عرفان حق است .

۶ ـ اعراض از مظاهر مقدسه به منزله اعراض از حق است .

۷ ـ اقرار به مظاهر مقدسه اقرار به حق است .

۸ ـ مظاهر مقدسه در ملکوت امر و خلق میزان الله هستند .

۹ ـ اشراق ظهور مظاهر مقدسه در هر عهد و عصری است .

۱۰ ـ حق منیع مظاهر مقدسه را به همه مقامات مخصص فرموده است .

مطالب مذکوره اهم توضیح اصول عقاید اهل بهاء راجع به مظاهر مقدسه است .

مطلب مهم که ما را به حقیقتی عظیم رهنمون می شود این است که جمال قدم همه مظاهر مقدسه را دارای مقامات مذکور بیان فرموده اند فرد خاصی مجزا نشده است .

شموس مشرقه ، انفس مقدسه ، من سمع کلماتهم ، من اعرض عنهم ، ... حقیقتی که درک می کنیم نوعی وحدت است که باید در مظاهر مقدسه جستجو نمود .

سوءال: این وحدت چیست ؟ و آن را در کجا باید جست ؟

بنا به معتقدات بهایی، آنچه که حقیقت همه مظاهر مقدسه است حقیقتی است بسیط و واحد که مشیت اولیه نام دارد . این حقیقت یعنی مشیت اولیه ، اولین نور ساطع از حق متعال به تجلی صدوری است و همین حقیقت در اعصار مختلفه در روح و فوءاد مظاهر مقدسه جلوه می کند و آثار او توسط این طلعات قدسی به ظهور می رسد .

مشیت اولیه به عنوان اولیه صادر از حق مرکز دائره وجود است و کل اسماء و صفات راجع به اوست ، و عرفان خلق نیز راجع به اوست . مشیت اولیه مظهر اراده الهیه است ، که در قطب عالم جلوه گر است و مظاهر ظهور آینه تمام نمای این حقیقت و وسایل ظهور و بروز این اراده الهیه در عالم امکان هستند .

مشیت اولیه به اسامی متعدد از جمله خلق اول، صادر اول، روح القدس ، قوهٔ وحی، جبرییل، قلم اعلی، نفس رحمانی و غیره نامیده شده است . بدیهی است که حقیقت مشیت اولیه به عنوان خلق اول دارای وحدت نسبی و اضافی است . زیرا چون حق متعال وحدت محض است ، لهذا خلق اول نیز در حقیقت خود وحدت است . و به همین دلیل مظاهر مقدسه که محل ظهور و بروز آثار این حقیقت قدسی هستند عملا حقایقی دارای وحدت هستند .

برخی از نصوص و بیانات مبارکه در این باره ذکر می شود .

جمال قدم در لوح بسیط الحقیقه می فرمایند ، قوله الکریم :

" ... لذا آنچه از اذکار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری است به کلمه علیا و قلم اعلی و ذروه اولی و وطن حقیقی و مطلع ظهور رحمانی راجع می شود . اوست مصدر توحید و مظهر نور تفرید و تجرید ..."

و نیز در لوحی دیگر می فرمایند :

"... کل اسماء منتهی به کلمتِهِ الْعُلْیا و کل صفات راجع به مَشِیَّتِهِ الْاُولیٰ هر نفسی که به او فائز شد به کل اسماء فائز بوده و خواهد بود ..." (امر و خلق ۸۱)

و در مقام مناجات می فرمایند :

" كُلُّ الْاَذْكارِ مِنْ اَيِّ نَفْسٍ كانَ يَرْجِعُ اِلَى الْكَلِمَةِ الْعُلْيا وَ الدُّرَّةِ الْاُولَى الَّتى هِيَ الْمَشِيَّةُ الْاَوَّلِيَّةُ وَ النُّقْطَةُ الْبَدْئِيَّةُ وَ اِنَّها هِيَ اَوَّلُ ظُهُورِكَ ..."

هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

"... جمیع کائنات از حق صدور یافته است یعنی ما یتحقق به الاشیاء حق است و ممکنات به او وجود یافته است و اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول است و به اصطلاح اهل بهاء مشیت اولیه نامند ..." (ص ۱۵۵)

و نیز در همین سفر جلیل می فرمایند :

"... ولی آن جوهرالجواهر و حقیقه‌الحقائق و سرالاسرار را تجلیات و اشراقات و ظهور و جلوه در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و مجالی آن تجلی و مظاهر آن ظهور مطالع مقدسه و حقایق کلیه و کینونات رحمانیه‌اند که آنان مرایای حقیقی ذات مقدس الهیه‌اند و جمیع کمالات و فیوضات و تجلیات از حق در حقیقت مظاهر قدسیه ظاهر و باهر است ..." (ص ۱۱۱)

و نیز در کتاب مستطاب مفاوضات ذیل مراتب مظاهر ظهور می فرمایند :

"... و مقام ثالث ظهور الهی و جلوه ربانی است ، کلمه‌الله است و فیض ابدی است و روح القدس است ..." (ص ۱۱۵)

و ذیل مراتب روحانیه مظاهر ظهور می فرمایند :

"... اما آن حقیقت شاخصه مظاهر رحمانیه یک حقیقت مقدسه است و از این جهت مقدس است که من حیث الذات و من حیث الصفات ممتاز از جمیع اشیاست ... مظاهر الهیه مرایای متعدده هستند زیرا شخصیت مخصوصه دارند اما مجلی در این مرایا یک شمس است ..." (ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

و ذیل کیفیت علم مظاهر ظهور می فرمایند :

" مظاهر کلیه الهیه مطلع بر حقایق اسرار کائناتند لهذا شرایعی تاسیس نمایند که مطابق و موافق حال عالم انسان است ..." (ص ۱۱۹)

معنی ملکوت

جمال قدم در لوح ورقای شهید می فرمایند :

"... مقصود از ملکوت در رتبه اولی و مقام اول منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است مابین جبروت و ناسوت . آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن موجود . تا در قوه بیان مستور و مکنون به جبروت نامیده می شود و این اول مقام تقیید است و چون به ظهور آید به ملکوت نامیده می شود . کسب قدرت و قوت از مقام اول می نماید و به مادونش عطا می کند . این عوالم و عوالم مشیت و اراده

و قضا و ازل و سرمد و دهر و زمان مکرر در بعضی از الواح از قلم اعلی نازل ..."
(مائده ۱ ص ۱۸)

از بیانات مبارکه مذکوره برخی دیگر از اصول اساسی اعتقادات بهایی راجع به جنبه وحدت مظاهر مقدسه استنتاج می شود:

۱ ـ مشیت اولیه صادر اول از حق متعال است. (این اصطلاح اهل بهاست و ماخوذ از روایات است. عقل اول، قلم اعلی، نفس رحمانی، روح قدسی، کلمه علیا و ... از دیگر اسامی صادر اول است.)

۲ ـ مشیت اولیه در همه مظاهر کلیه الهیه متجلی است.

۳ ـ تجلی مشیت اولیه در مظاهر ظهور طی قرون و اعصار تکرار می شود.

۴ ـ مظاهر مقدسه با وجود شخصیتهای متفاوت و ظهور در ازمنه متفاوته منشاء و حقیقت واحد دارند که همان خصوصیات، اسماء و صفات مشیت اولیه است.

۵ ـ مظاهر کلیه الهیه عالم به حقایق و اسرار کائناتند.

۶ ـ ادیان الهیه بوسیله مظاهر الهیه که عالم به حقایق و اسرار کائناتند تاسیس شده اند.

۷ ـ گرچه وجود کائنات قائم به حق است ولی کائنات بواسطه مشیت اولیه به فیض وجود نائل شده اند.

۸ ـ فیض حق بواسطه مشیت اولیه و از انعکاس از حقیقت مظاهر مقدسه به عالم می رسد.

۹ ـ قوه حیات و روح در عالم امکان از آثار فیض و تجلی مشیت اولیه است.

۱۰ ـ عالم ملکوت نیز از ظهورات و بروزات مشیت اولیه است.

۱۱ ـ کل اوصاف، اذکار و اسماء خلق، بواسطه مظاهر مقدسه به مشیت اولیه راجع است.

۱۲ ـ عرفان خلق از طریق عرفان مظاهر مقدسه، به عرفان مشیت اولیه راجع و محدود می شود.

با توجه به بیانات مبارکه و برخی اصول اعتقادی که از آن بیانات استنباط شد می توانیم بطور خلاصه تعریفی از عالم امر ارائه دهیم:

<u>الف ـ عالم امر:</u>

۱ ـ در درجه اول حقیقت مشیت اولیه که مرکز دایره وجود است.(روح القدس)

۲ ـ حقیقت مظاهر مقدسه که آینه تمام نمای اسماء و صفات مشیت اولیه اند.

۳ ـ ادیان الهیه و شرایع آسمانی که ظهورات فیوضات مشیت اولیه در عالم خلقند.

۴ ـ عالم ملکوت که منشاء و مبدء و محل عروج ارواح قدسیه و حقایق مجرده است.

و جنبه ظهورات حقیقت مشیت اولیه است.

ب ـ آثار عالم امر:

۱ ـ وساطت در خلق کائنات و صدور فیض از مبدء حقیقی

۲ ـ افاضه روح به حقایق انسانی

۳ ـ افاضه حیات به عالم امکان

۴ ـ هدایت خلق از طریق تجلی در مظاهر مقدسه و ظهور شرایع آسمانی

۵ ـ استمرار فیض و امداد حق به خلق برای ادامه حیات و تحقق وجودی

ج ـ آثار عالم امر در جهت حل معضلات کتب آسمانی قبل و افکار علماء اعم از فلاسفه و متکلمین و عرفا :

۱ ـ ربط خالق به مخلوق:

مشیت اولیه به لحاظ اینکه واسطه خلقت و صدور فیض از فیاض حقیقی است و مجرد است و بسیط پس با حق ارتباط دارد.

چون مشیت اولیه نسبت به خالق جنبه مخلوقیت دارد. لهذا از همین جنبه با خلق سنخیت دارد. می تواند با خلق مرتبط باشد.

۲ ـ عالم امر و حقیقت اصلیه آن که مشیت اولیه باشد حقیقتی لایتغیر نسبت به خلق است و چون مرکز دایره وجود است لذا وجود موجودات حول او و وابسته به اوست. لهذا در هر دوری این فیض تجدید می شود و از افق مظاهر مقدسه طلوع می کند و بدین ترتیب قضیه استمرار ظهورات الهیه به اثبات می رسد.

۳ ـ چون استمداد خلق از حق توسط مشیت اولیه است و چون خلق برای تحقق وجود به حق نیازمند است پس این استمرار ابدی است و لهذا مفهوم خاتمیت مگر بطور نسبی و مقطعی معنا و مفهوم دیگری نخواهد داشت.

۴ ـ گرچه خلق اول در لاولیت شریک ذات قدیم حق نیست ولکن نسبت به خلق قدیم است و نسبت به حق حادث و به همین لحاظ جنبه حدوث نسبی می تواند با خلق ارتباط داشته باشد و بدین طریق معضل ربط حادث به قدیم حل می شود.

۵ ـ گرچه مشیت اولیه مجرد است ولکن چون خود مخلوق است پس منشاء آغاز کثرت است و از همین جنبه می تواند با کثرت خلق مرتبط شود.

۶ ـ چون حقیقت مشیت اولیه صرفنظر از جنبه تشخص مظاهر مقدسه، در همه آن ذوات مقدس متجلی است و چون آن ذوات مقدس تاسیس شرایع می نمایند پس از طرفی وحدت مظاهر مقدسه در حقیقت کلیه آنها اثبات می شود و از طرفی وحدت اساس ادیان معنا و مفهوم پیدا می کند.

۷ ـ از آنجا که فیض روح از فیوضات مشیت اولیه است و به حقایق موجودات انسانی

تجلی می کند و به لحاظ وحدت منشاء پس وحدت روحانی عالم انسانی معنا و مفهوم پیدا می نماید.

۸ ـ چون خلق مشیت اولیه در حقیقت افاضه وجود به همه کائنات است و این به لحاظ حب ذاتی الهی است، پس محبت و اتحاد اساس خلق انسانها ست و لزوم صلح و اتحاد امم معنا و مفهوم پیدا می کند.

۹ ـ چون مظاهر مقدسه مربی حقیقی عالم انسانی هستند پس عقول و افکار را چنان تربیت نمایند که ترقیات کلیه حاصل شود، علوم و معارف توسعه یابد، حقایق اسرار کائنات کشف شود. و چون مظاهر مقدسه به لحاظ همین اطلاع از حقایق و اسرار کائنات تاسیس شرایع نمایند، لهذا زمینه های توافق و تطابق علم و دین حاصل گردد.

۱۰ ـ چون ارتباط خلق با حق جز از طریق مظاهر مقدسه ممکن نیست و اصولا تصور حق بدون مظاهر مقدسه برای خلق وهم و خیالی بیش نیست لهذا مفاهیمی چون قبله، عبادات و لقاء الله و دیگر حقایق کتب مقدسه قبل تاویل و تفسیر می شود و معنای آنها برای بشر روشن می گردد.

۱۱ ـ چون ظهورات مشیت اولیه در ادوار مختلفه صورت می گیرد و بر اثر این افاضه عالم روح و حیات جدید می یابد حقایقی چون حیات جدید، معاد، صراط، جنت و نار و غیره معنا می شود.

۱۲ ـ چون وجود اشیاء و تحقق آنها به مشیت اولیه است و چون ظهور مشیت اولیه در آینه وجود مظاهر مقدسه پس از دوره های زمانی خاصی صورت می گیرد، و بشر برای مدت کوتاهی از فیض حضور ظاهری آنها بهره مند است و از طرفی این نیاز همچنان باقی است تا بشر بر صراط مستقیم هدایت شود و در برابر تاثیر قریب فیوضات الهیه قرار گیرد، وجود حقایق واسطه ای که پیوند بشر را با مظاهر مقدسه محکم نگه دارد مفهوم عهد و میثاق به میان می آید.

۱۳ ـ بیت العدل اعظم الهی به عنوان یگانه مظهر عهد و میثاق الهی در دوران فقدان ولی امرالله ضرورت وجودی می یابد تا جنبه هدایت بشر استمرار یابد.

عالم خلق

مقدمه

در امر مقدس بهایی اصولاً خلق در یک تقسیم‌بندی کلی به دو معنا به‌کار می‌رود. اول خلق به معنای عام کلمه یعنی موجوداتی که از حق فیض وجود یافته‌اند و بالقوه و یا بالفعل، محسوس و یا معقول جنبه وجودی یافته‌اند. اگر خلق را به این معنا درنظر بگیریم ماسوای حق از هر رتبه و مقامی خلق است اعم از خلق اول یعنی مشیت اولیه و مظاهر او و نیز حقایق مجرده مثل ارواح قدسیه و ارواح انسانی و سرانجام عالم طبیعت به مفهوم جنبه محسوس با جمیع قوانین و نوامیس و اشکال وجودی ومراتب وجودی مانند جماد، نبات، حیوان و انسان (به لحاظ ابعاد مادی و طبیعی آن).

از طرفی خلق اول یا مشیت اولیه خود واسطه خلق کائنات از مراتب مادون خود است و نسبت به کائنات مادون جنبه خالقیت دارد. بدین لحاظ و از این جهت منظور از عالم خلق، کل مراتب وجودی مادون مشیت اولیه است.

اما معنای دوم از خلق در امر مبارک خلق ارواح قدسیه در حقایق افراد انسانی است. بدین لحاظ وجود یافتن یا خلق شدن به این معناست که در حین تجلی مظاهر مقدسه به عالم انسان، قلوب انسانی با ایمان به این طلعات قدسی روح جدید وحیات جدید یابد. و چنانچه افراد انسانی با ایمان به مظاهر الهیه برای خود اثبات وجود جدید ننمایند بر آنها حکم نفی وجود جاری می شود.

با توجه به این نکته دقیقه راجع به مفهوم خلق، برخی نصوص مبارکه در زمینه معنای اول ذکر می شود تا برخی اصول اعتقادی بهایی راجع به عالم خلق استخراج گردد.

بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء

"... قیام خلق به حق قیام صدور است یعنی خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه تعلّق ظهور..." (کتاب مستطاب مفاوضات ـ ص ۱۵۵)

"... اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و به اصطلاح اهل بهاء مشیت اولیه نامند..." (کتاب مستطاب مفاوضات ص ۱۵۵)

جمال اقدس ابهی در لوحی می فرمایند:

"... بدانکه لم‌یزل خلق بوده و لایزال خواهد بود لَا لِاَوَّلِهِ بِدایَةٌ وَ لَا لِاٰخِرِهِ نِهایَةٌ اِسْمُ الْخالِقِ بِنَفْسِهِ یَطْلُبُ الْمَخْلُوقَ ..."

حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلی است ، سرمدی است یعنی لا اول له و لاآخر له است البته عالم وجود یعنی این کون نامتناهی را نیز بدایت نبوده و نیست ..." (ص ۱۳۷)

و نیز می فرمایند :

" ... پس باید بدانیم که هر موجودی از موجودات عظیمه در بدایت چه بوده شبهه نیست که در ابتدا مبدء واحد بوده است ... در اصل ماده واحده است آن ماده واحده در هر عنصری بصورتی درآمده است لهذا صور متنوعه پیدا شده است ... پس این عناصر به صور نامتناهی ترکیب و ترتیب وامتزاج یافت یعنی از ترکیب و امتزاج این عناصر کائنات غیرمتناهی پیدا شد ..." (ص ۱۳۷)

و نیز می فرمایند :

" ... این ترکیب و ترتیب به حکمت الهیه و قدرت قدیمه به یک نظم طبیعی حاصل گشت و چون به نظم طبیعی در کمال اتقان و مطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب و امتزاج یافت واضح است که ایجاد الهی است نه ترکیب تصادفی..." (ص ۸ – ۱۳۷)

و نیز هیکل اطهر میثاق در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

" بدانکه نظم و کمال در جامعیت عالم وجود چنین اقتضا نماید که وجود منحل به صور غیرمتناهی گردد لهذا موجودات در یک رتبه و یک مقام و یک نحو و یک جنس و یک نوع تحقق ننمایند ..." (ص ۹۸)

و نیز می فرمایند :

"... نشو و نمای جمیع کائنات بتدریج است این قانون کلی الهی و نظم طبیعی است ..." (ص ۱۵۱)

و نیز می فرمایند :

" ... و چون انسان در کائنات بنظر امعان نظر کند و به دقایق احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب و مکملیت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لَیْسَ فِی الْاِمْکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانَ چه که جمیع کائنات وجودیه علویه و ارضیه بلکه این فضای نامتناهی و آنچه در اوست چنانکه باید خلق و تنظیم و ترکیب و تکمیل شده است ..." (ص ۱۳۴)

و نیز می فرمایند :

" ... اما این کره ارض به هیات حاضره واضح است که یک دفعه تکون نیافته است بلکه بتدریج این موجود کلی اطوار مختلفه طی نموده تا آنکه به این مکملیت جلوه یافته و موجودات کلیه به موجودات جزییه تطبیق می شود و قیاس گردد زیرا

موجود کلی و موجود جزیی کل در تحت یک نظم طبیعی و قانون کلی و ترتیب الهـــــی هستند ..." (ص ۱۳۸)

برخی از اصول اعتقادی بهائی راجع به عالم خلق به مفهوم کلی آن

۱ ـ خلق از حق صادر شده است .

۲ ـ مشیت اولیه اول صادر از حق است .

۳ ـ برای خلقِ خداوند بدایت و نهایتی نیست .

۴ ـ خلقِ خداوند غیرمتناهی است .

۵ ـ گرچه صور نامتناهی از ترکیب عناصر به‌وجود آمده ولی در اصل مبدء واحد است که منشاء همه صور است .

۶ ـ ترکیب عناصر ایجاد الهی است . (ارادی است .)

۷ ـ حیات همان ترکیب است .

۸ ـ ترکیب و ترتیب تحت نظم طبیعی و قانون کلی است .

۹ ـ صور گوناگون در عالم خلق به اقتضای نظم موجود در عالم است .

۱۰ ـ عالم خلق به کاملترین شکل خود خلق شده است .

۱۱ ـ ظهور و بروز کمالات خلق تدریجی است و نه دفعتا واحده .

برخی نصوص مبارکه راجع به مقام و موقعیت انسان در عالم امکان

هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... انسان عضو اعظم این عالم است و اگر عضو اعظم در این هیکل نباشد البته هیکل ناقص است و انسان را عضو اعظم شمارید زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است و مقصد از انسان فرد کامل است یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویه و صوریه است..." (ص ۱۳۵)

و نیز در همین سفر جلیل می فرمایند:

"... انسان مرآت تامه مقابل شمس حقیقت است و جلوه‌گاه اوست. تجلی کمالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است. این است که خلیفةالله است، رسول الله است، اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیه است..." (ص ۱۵۰)

و در لوح مبارک فورل می فرمایند:

"... چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرر و این اعضاء و اجزاء خدمت به عموم اعضاء و اجزاء می نماید... ولی جمیع این تفاعلها مرتبط به یک قوه غیرمرئیه محیطه‌ای است که این تفاعلها منتظماً حصول می یابد و آن قوه معنویهٔ انسان است که عبارت از روح و عقل است و غیرمرئی..."

و در مقامی دیگر از همین لوح مبارک می فرمایند:

"... و این حقایق کائنات هرچند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه‌ای لازم که جمیع را ربط به یکدیگر دهد مثلاً ارکان و اجزاء و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه‌ای که آن تعبیر به روح انسانی می شود جمیع را به یکدیگر ربط می دهد..."

در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... اما روح انسانی که مابه‌الامتیاز انسان از حیوان است همان نفس ناطقه است و این دو اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان شئ واحد است و این روح که به اصطلاح حکما نفس ناطقه است محیط بر کائنات سائره است و به‌قدر استطاعت بشریه اکتشاف حقایق اشیاء نماید... ولی تا به روح ایمانی مؤید نگردد مطلع به اسرار الهیه و حقایق لاهوتیه نشود..." (ص ۱۵۹)

و نیز می فرمایند:

"... عقل قوه روح انسانی است..." (مفاوضات مبارک ـ ص ۱۵۹)

" قوای عقلیه از خصائص روح است ..." (لوح مبارک فورل)

و نیز در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

"... ولی یک قوه خارق العاده در انسان موجود است که حیوان از آن محروم است این علوم و فنون و اکتشافات و صنایع و کشف حقایق از نتایج آن قوه مجرده است ..." (ص ۱۴۱)

و نیز می فرمایند :

"... پس ثابت و محقق شد که در انسان یک قوه کاشفه هست که به آن ممتاز از حیوان است و این است روح انسان ..." (ص ۱۴۳)

در لوح مبارک فورل می فرمایند :

"... حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه‌ای است که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم می شکند ..."

ایضاً در همین لوح مبارک می فرمایند :

"... دقت نمایید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کل از اسرار طبیعت بود و به قانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان به قوت کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب به حیز شهود آورده واین خرق قانون طبیعت است ..."

در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند :

" حکمت ظهور روح در جسد این است ، روح انسانی ودیعه رحمانی است باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر و حرکت او در مراتب وجود سبب اکتساب کمالات است ..." (ص ۱۵۳)

و نیز می فرمایند :

"... از این گذشته باید که آثار کمالات روح در این عالم ظاهر شود تا عالم این کون نتیجه نامتناهی حاصل نماید ..." (ص ۱۵۳)

و در همین سفر جلیل می فرمایند :

"... بدانکه مراتب وجود متناهی است مرتبه عبودیت ، مرتبه نبوت ، مرتبه ربوبیت لکن کمالات الهیه و امکانیه غیرمتناهی است ... چون فیض الهی غیرمتناهی است کمالات انسانی غیرمتناهی است ..." (ص ۱۷۴)

و نیز می فرمایند :

" ... ولی هر کائنی از کائنات برای او رتبه‌ای است که تجاوز از آن مرتبه ننماید یعنی آنکه در رتبه عبودیت است هرچه ترقی کند و تحصیل کمالات غیرمتناهیه

نماید به رتبه ربوبیت نمی رسد..." (ص ۱۷۴)

و نیز می فرمایند:

"... پس اشرف موجودات انسان است انسان در نهایت رتبه جسمانیات است و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیّت ..." (ص ۱۷۷)

و در همین سفر جلیل در مقامی می فرمایند:

" چون ما نظر به وجود می کنیم ملاحظه می نماییم که وجود جمادی و وجودنباتی و وجود حیوانی و وجود انسانی کلاً و طُراً محتاج به مربی است ..." (ص ۵)

"... و چون انسان بی تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او را به حکم طبیعت گذاری از حیوان پست تر شود و اگر تربیت کنی ملائکه گردد...

و اما تربیت انسانی عبارت از مدنیت است و ترقی یعنی سیاست و نظام و انتظام و سعادت و تجارت و صنعت و علوم و فنون و اکتشافات عظیمه ... که مدار امتیاز انسان از حیوان است ..." (ص ۵ و ۶)

و نیز می فرمایند:

"... و اما تربیت الهیه تربیت ملکوتی است و آن اکتسابات کمالات الهیه و تربیت حقیقی آن است زیرا در این مقام انسان مرکز سنوحات رحمانیه گردد و مظهر " لنعملنّ انساناً علی صورتنا و مثالنا " شود و آن نتیجه عالم انسانی است حال ما یک مربی می خواهیم که هم مربی جسمانی و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی گردد ..." (ص ۶)

ایضاً می فرمایند:

" ... پس واضح و مشهود است که انسان محتاج به مربی است. این مربی بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع بشر باشد چه اگر مثل سایر بشر باشد مربی نمی شود علی الخصوص که باید هم مربی جسمانی باشد و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی یعنی نظم و تمشیت امور جسمانی دهد و هیات اجتماعیه تشکیل کند ... و همچنین تاسیس تربیت انسانی کند یعنی باید عقول و افکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقیات کلیه گردد و توسیع علوم و معارف شود. حقایق اشیاء و اسرار کائنات و خاصیات موجودات کشف گردد... همچنین تربیت روحانیه نماید تا عقول و ادراک پی به عالم ماوراء الطبیعه برد و استفاضه از نفحات مقدسه روح القدس نماید ... تا اینکه جمیع اسماء و صفات الهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند... البته این قوه باید قوه الهیه باشد تا از عهده این کار برآید..." (ص ۶ و ۷)

برخی اصول عقاید بهایی راجع به انسان

۱ ـ انسان به معنی فرد کامل آن عضو اعظم عالم است .

۲ ـ انسان به معنی فرد کامل جلوه‌گاه تجلی حق است در عالم امر و خلق.

۳ ـ انسان به معنی فرد کامل نتیجه عالم وجود است .

۴ ـ تعاون و تعاضد یک قانون الهی و طبیعی در عالم خلق است .

۵ ـ تفاعلی که با تعاون و تعاضد صورت می گیرد دارای جهت جامعه‌ای است .

۶ ـ جهت جامعه در تفاعل و تعاون و تعاضد هیکل انسان روح است .

۷ ـ روح انسانی مابه‌الامتیاز انسان از عالم طبیعت است .

۸ ـ روح انسانی مابه‌الامتیاز انسان از حیوان است .

۹ ـ روح انسانی محیط بر طبیعت و کاشف اسرار طبیعت است .

۱۰ ـ اگر روح انسانی به روح ایمانی مؤید شود کاشف اسرار الهیه است .

۱۱ ـ عقل از خصایص و قوای روح انسان است .

۱۲ ـ حکمت ظهور روح در جسد به‌منظور اکتساب کمالات ، وحصول نتیجه‌در عالم امکان‌است.

۱۳ ـ روح ودیعه الهی است لذا از عالم طبیعت نیست و متعلق به عالم امر است .

۱۴ ـ چون روح از عالم امر است پس از تغییرات طبیعت از جمله ترکیب و تحلیل مبرا ست پس باقی است .

۱۵ ـ کمالات انسانی نامتناهی است ولی محدود به رتبه انسانی است .

۱۶ ـ انسان نهایت رتبه جسمانی و بدایت روحانیات است .

۱۷ ـ برای ظهور و بروز کمالات انسانی تربیت مربی حقیقی لازم است .

۱۸ ـ مظاهر مقدسه مربیان حقیقی انسان در مراتب جسمانی، انسانی و روحانی هستند .

۱۹ ـ جز مظاهر مقدسه کسی قادر به تربیت جامع انسان نیست .

استنتاج از نصوص مبارکه و اصول مستخرجه از این نصوص راجع به عالم خلق

دقت در بیانات مبارکه مطروحه راجع به عالم خلق حقایقی را آشکار می سازد که می توان به‌طور خلاصه به آنها اشاره نمود:

۱ ـ در ورای همه کثرت موجود در عالم امکان نوعی وحدت نهفته است که همان ماده واحده است. و این ماده واحد هم امری معقول است زیرا آنچه از حق متعال صادر شده واحد است و بدیهی است که صادر از صادر اول نیز باید به مرتبه وحدت قریب باشد تا به کثرت. از طرفی روح انسانی که فیض الهی و افاضه عالم امر به خلق است منشاء وحدت دارد. لهذا می توان گفت که منشاء عالم امکان از وحدت سرچشمه گرفته است.

۲ ـ انسان به‌عنوان فرد کامل آن ثمره و نتیجه عالم است و به‌عنوان انسانهای معمولی در مرز ظلمت و نورند و صاحب استعدادات لازمه جهت حرکت به‌سوی ظلمت و یا نور، بر اساس بیانات مبارکه برای اینکه انسان نورانی شود و کمالات انسانی و الهی خود را به منصه ظهور برساند باید تحت تربیت مربی حقیقی یعنی انسان کامل و مظاهر مقدسه الهیه قرار گیرد.

۳ ـ در عالم وجود تعاضد و تعاون از نوامیس طبیعی است و کلیه تفاعلها به‌وسیله جهت جامعه‌ای که برای انسان به روح تعبیر می شود و برای کل عالم وجود همان حقیقت روح کلی الهی است که در مظاهر مقدسه متجلی است، به سمت هدف نهایی خود در حرکت است، حرکتی که سبب می شود انسان مرکز سنوحات رحمانیه گردد و بسیط غبرا آینه ملکوت ابهی شود. اثرات و ثمرات عالم وجود جلوه نماید و به ظهور برسد.

۴ ـ وجود جهت جامعه در عالم امکان نشان می دهد که عالم وجود تحت قاعده و نظم طبیعی و الهی است. همین نظم و هماهنگی عالم طبیعت را برای بشر قابل دسترسی نموده است و از طرفی مشخص می شود که انسان قوایی ورای عالم طبیعت دارد. و از طرفی بر طبیعت تواناست. بدون این نظم و هماهنگی و در سایه ناهماهنگی وتصادف چنین حقایقی برای انسان روشن نمی شد. همین نظم و قانون انسان را متوجه غایت و هدفی می نماید که معنایی جز این ندارد که حرکت عالم به‌سوی وحدت است.

۵ ـ ظهور و بروز کمالات عالم انسان تدریجی است و در طی قرون و اعصار تحت هدایت مظاهر کلیه الهیه به منصه ظهور می رسد و بر اساس همین اصل تغییر و تبدیل و ظهور تدریجی کمالات، حقیقتی دیگر برملا می شود که در هر عصر و زمانی بخشی از

کمالات فردی و اجتماعی انسان به منصه ظهور رسیده است و کل ثمرات و نتایج عیان شده اعم از جنبه‌های انسانی و الهی متناسب با همان عهد و عصر بوده است، فرهنگ و علم و دین اجزاء متناسب هم بوده‌اند. آن بخش از فرهنگ و علم به ظهور رسیده است که در پرتو مظاهر مقدسه آن اعصار بر بشر متجلی شده و افکار بشری متناسب با استعداد خود آنها را به منصه ظهور رسانیده‌اند. این جریان و سریان به ظهور امری عظیم در مقدرات خود منجر خواهد شد که به همه آنچه تا آن زمان به ظهور رسیده وحدت لازم را بدهد. جمیع امور متفرق و افکار متشتت را تحت لوا واحد درآورد و تنوع و تکثر را جهت وحدت عطا نماید.

نصوص مبارکه پیرامون مرحله تکاملی، وحدت انسان و وحدت امکان

حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات می فرمایند:

"... به همچنین عالم وجود را چه در آفاق و چه انفس دوری از حوادث کلیه و احوال و امور عظیمه است. چون دوره منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد و دوره قدیم از وقوع حوادث عظیمه به کلی فراموش شود..." (ص ۱۲۱)

و همچنین می فرمایند:

"... عمران این کره ارض بسیار قدیم است..." (ص ۱۲۱)

و نیز می فرمایند:

" و همچنین هر یک از مظاهر ظهور الهیه را دوری است زمانی که در آن دوره احکام و شریعتش جاری و ساری است چون دور او به ظهور مظهر جدید منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد..." (ص ۱۲۱)

و نیز می فرمایند:

" ... باری دوره کلی عالم وجود را گوییم آن عبارت است از مدتی مدیده و قرون و اعصاری بی حد و شمار و در آن دوره مظاهر ظهور جلوه به ساحت شهود نمایند تا ظهور کلی عظیمی آفاق را مرکز اشراق نماید و ظهور او سبب بلوغ عالم گردد دوره او امتدادش بسیار است. مظاهری در ظل او بعد مبعوث گردند و به حسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام که متعلق به جسمانیات و معاملات است نمایند ولی در ظل او هستند ما در دوره‌ای هستیم که بدایتش آدم است و ظهور کلیه‌اش جمال مبارک" (ص ۱۲۱)

ایضاً حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

" جمیع کائنات مرتبه با مرحله بلوغی مخصوص دارند بلوغ شجر در وقتی است که ثمر ظاهر شود... حیوان نیز مرحله رشد و کمالی دارد و در عالم بشر بلوغ در وقتی است که عقل و درایت انسان به اعظم درجه رشد و قوت رسد... بر همین منوال حیات اجتماعی عالم انسان نیز مراحل و مراتبی دارد در وقتی در مرحله طفولیت بود و در وقت دیگر در عنفوان شباب اما حال به مرحله بلوغ موعود رسیده..." (نظم جهانی بهایی ص ۱۰۳)

جمال اقدس ابهی می فرمایند:

" در کتب الهی از قبل و بعد به یاد این یوم مبارک عیش اعظم برپا طوبی از برای نفسی که فائز شد و به مقام یوم آگاه گشت."

و نیز می فرمایند:

" در این ظهور اعظم جمیع شرایع قبل به مقصد اقصی و کمال مطلوب فائز شدند "
(ترجمه) (نظم جهانی بهایی ص ۱۰۷)

حضرت ولی عزیز امرالله در توقیعی می فرمایند :

" فقط اهل بهاء که معتقدند ظهور حضرت بهاءالله به‌منزله غایت کمال و اعلی مرتبه این تکامل عظیم در حیات اجتماعی بشری است می توانند به اهمیت این بیان مبارک که در امتداد و عزت و جلال دور بهایی نازل فرموده پی برند که می فرماید :
هٰذا سُلْطانُ الْاَیّامِ قَدْ اَتیٰ فیهِ مَحْبُوبُ الْعالَمینَ وَ هٰذا لَهُوَ الْمَقْصُودُ فی اَزَلِ الْاَزالِ "
(نظم جهانی بهایی ص ۱۰۶)

و نیز در توقیع مبارک زیارت می کنیم :

" بانیان ادیان گذشته مظاهر الوهیه الهیه‌اند که راه را برای طلوع این روز فیروز که یوم‌الایام و سرآمد روزهاست هموار ساخته‌اند ... بلی آن مظاهر مقدسه الهیه بوده‌اند که انوار ظهور دین واحد خداوند یی مانند را در اعصار پی در پی هر یک با پرتوی بیشتر جلوه‌گر ساختند ... لهذا این اصل وحدت انبیاء را باید از اصول لاینفک تغییر اهل بهاء و از معتقدات مرکزی آیین بهایی شمرد ..." (نظم جهانی بهایی ص ۱۰۶)

و نیز حضرت ولی امرالله می فرمایند :

" وحدت نوع انسان به‌نحوی که حضرت بهاءالله مقرر فرموده مستلزم آن است که یک جامعه متحد جهانی تشکیل شود ... باید دارای یک هیات مقننه باشد که اعضایش به‌منزله امنای تمام نوع انسان ... در چنان جامعه‌ای یک نیروی پلیس بین المللی مصوبات هیات مقننه را اجراء کند ... و نیز یک محکمه جهانی تشکیل شود ... یک دستگاه ارتباطات و مخابرات بین المللی به‌وجود آید ... یک پایتخت بین المللی به‌منزله کانون و مرکز اعصاب مدنیت جهانی تعیین شود که کانونی برای تمرکز و توجه قوای وحدت بخش حیات باشد و از آن انوار نیروبخش و جان افزایش به جمیع جهات ساطع گردد ... در چنین جامعهٔ جهانی علم و دین یعنی دو نیروی بسیار توانای بشر با هم آشتی پذیرند و همکاری نمایند و در پیشرفتشان هماهنگ شوند ..." (نظم جهانی بهایی ص ۱۶۶ – ۱۶۵)

نصوص مبارکه راجع به علم

تعریف و توصیف علم (ذیل اهمیت علم نیز قرار دارد)

"... انسان به علم کاشف اسرار کائنات است . انسان به علم مطلع بر اسرار قرون ماضیه گردد به علم کشف اسرار قرون آتیه کند . انسان به علم کشف اسرار کمون ارض نماید انسان به علم کاشف حرکات اجسام عظیمه آسمان گردد... علم کشف اسرار کتب آسمانی کند . علم اسرار حقیقت آشکار نماید . علم خدمت به عالم حقیقت نماید . علم ادیان سابقه را از تقالید نجات دهد... علم انسان را از اسارت طبیعت نجات دهد . علم شوکت و نوامیس طبیعت را درهم شکند... اسرار مکنونه طبیعت را آشکار کند ....

... الحمدلله در این اقلیم علم روزبروز رو به ترقی است و مدارس و دارالفنونها بسیار تاسیس شده است و در این مدارس تلامذه به نهایت جهد می کوشند و کشف حقایق عالم انسانی می کنند . امیدم چنان است که ممالک سایره اقتداء به این مملکت نمایند و مدارس عدیده برای تربیت اولادهای خود برپا دارند و علم علم را بلند کنند تا عالم انسانی روشن گردد... علم جمیع ادیان را دین واحد نماید زیرا علم کاشف حقیقت است و ادیان الهی کل حقیقت ولی حال بشر در بحر تقالید غرق شده اند... علم این تقالید را از ریشه برافکند." (پیام ملکوت صص ۸۱ - ۸۶)

تقسیم علم

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

"... علم سبب کشف حقایق است ولی علم بر دو قسم است علوم مادیه و علوم الهیه . علوم مادیه کشف اسرار طبیعت کند علوم الهیه کشف اسرار حقیقت نماید . عالم انسانی باید تحصیل هر دو علم کند . اکتفای به یک علم ننماید زیرا هیچ پرنده ای به جناح واحد پرواز نکند باید به دو بال پرواز نماید یک بال علوم مادیه و یک بال علم الهیه این علم از عالم طبیعت و آن علم از ماوراءالطبیعه این علم ناسوتی آن علم لاهوتی ... مقصود از علم لاهوتی کشف اسرار الهی است ..." (پیام ملکوت صص ۸۷ - ۸۶)

هماهنگی علوم مادی و معارف الهی در این دور اعظم

"... و جهان از علوم و معارف و حقایق و اسرار کائنات و معرفت الله مملو خواهد گشت . حال ملاحظه نمایید که در این عصر عظیم که قرن جمال مبارک است علوم و معارف چقدر ترقی نموده است و اسرار کائنات چقدر کشف شده است و مشروعات عظیمه

چقدر ظهور یافته است و روزبروز در ازدیاد است و عن قریب علوم و معارف مادیه و معرفت الهیه چنان ترقی نماید و معجزاتی بنماید که دیده‌ها حیران ماند و سر این آیه اشعیا " زیرا که جهان از معرفت الله پر خواهد بود" بتمامه ظاهر خواهد گشت ..." (مفاوضات ص ۵۱ - ۵۰)

حضرت ولی امرالله می فرمایند :

" در چنین جامعه جهانی علم و دین یعنی دو نیروی بسیار توانای بشر با هم آشتی پذیرند و همکاری نمایند و در پیشرفتشان هماهنگ شوند..." (نظم جهانی بهایی)

اهمیت علم و عرفان و معارف

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" هوالله - ای نورسیدگان بهاییان و طالبان علم و عرفان انسان را امتیاز از حیوان به چند چیز است اول صورت رحمانیت است و مثال نورانیت چنانچه در تورات می فرماید لنعملنّ انساناً علی صورتنا و مثالنا این صورت رحمانیت عبارت از جمعیت صفات کمالیه است که انوارش از شمس حقیقت جلوه بر حقایق انسانیه نماید و از اعظم صفات کمالیه علم و دانایی است .

پس باید شب و روز بکوشید و سعی بلیغ مبذول دارید و آرام نگیرید تا از جمیع علوم و فنون نصیب موفور یابید... عبدالبهاء را آرزو چنان که هر یک از شما در مدارس علوم معلم اول شمرده شوید..." (مکاتیب ۴ ص ۱۰۵ - ۱۰۴)

و نیز از حضرت عبدالبهاء است :

" هوالله - ای مظاهر الطاف الهی در این دور بدیع اساس متین تمهید تعلیم فنون و معارف است و به نص صریح باید جمیع اطفال بقدر لزوم تحصیل فنون نمایند ..." (مکاتیب ۳ ص ۲۱۷)

اهمیت علوم و معارف و صنایع و نقش آنها در وحدت بشر

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" هوالله - ای بنده بهاء در خبر است که در یوم رستخیز زمین به یکدیگر نزدیک گردد. اما ندانستند که صنایع بدیعه شرق و غرب را همدم نماید و اکتشافات جدید جنوب و شمال را همراز کند..." (مکاتیب ۴ ص ۳۳)

بیت العدل اعظم در وعده صلح جهانی می فرمایند :

" پیشرفتهای علمی و فنی که در این قرن بسیار مبارک حاصل گشته ، پیشاهنگ و طلیعه ترقیات عظیمه در تکامل اجتماعی جهان و مبین آن است که حال بشر برای حل مشکلات معمول خویش و وسائل و ابزار لازم را در دست دارد. پیشرفت علوم فی الحقیقه

وسایل و وسایطی را تدارک دیده که به مدد آنها می توان یک حیات پیچیده و معضل جهان متحد را بخوبی اداره کرد با وجود این هنوز موانع بسیاری بر سر راه است .

شک و تردیدها ، کج فهمی ها ، تعصبات ، سوء ظنها و خودخواهیهای کوته‌نظرانه بر روابط میان کشورها و بر مردم جهان مستولی گشته است ..." (شماره ۳)

و نیز حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" خامساً ، از جمله تعالیم بهاء الله این است که جمیع عالم باید تحصیل معارف کنند تا سوء تفاهم از میان برخیزد . جمیع بشر متحد شوند و ازاله سوء تفاهم به نشر معارف است لهذا بر هر پدری لازم است که اولاد را تربیت نماید اگر روزی عاجز باشد هیات اجتماعیه باید اعانت نماید تا معارف تعمیم یابد و سوء تفاهم بین بشر زائل گردد." (پیام ملکوت ص ۴۷)

تطابق علم و دین

حضرت عبدالبهاء می فرمایند :

" باید دین و عقل مطابق باشند عقل سلیم باید تصدیق نماید "(ص ۹۲ پیام ملکوت)

" هر چیزی را به میزان علم و عقل باید موازنه کرد زیرا دین وعقل یکی است ابدا از هم جدا نمی شود لکن شاید عقل ضعیف ادراک نتواند..." (ص ۹۳ پیام ملکوت)

" ... پس باید دین مطابق عقل و علم باشد و این اختلافی که در بین بشر است جمیع منبعث از جهل است اگر آنها دین را تطبیق به عقل الهی و علم بکنند همه پی به حقیقت برند هیچ اختلافی نمی ماند جمیع متحد و متفق می شوند..." (ص ۹۲ پیام‌ملکوت)

" اما عقل کلی الهی که ماوراء طبیعت است آن فیض قوه قدیمه است و عقل کلی الهی است محیط بر حقایق کونیه و مقتبس از انوار و اسرار الهیه است آن قوه عالم است نه قوه متجسمه متحسسه ، قوای معنویه عالم طبیعت قوای متجسمه است از تجسس پی به حقایق کائنات و خواص موجودات برد اما قوه عاقله ملکوتیه که ماوراء طبیعت است محیط بر اشیاست و عالم اشیاء و مدرک اشیاء و مطلع بر اسرار و حقایق ومعانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و این قوه عقلیه الهیه مخصوص به مظاهر مقدسه و مطالع نبوت است و پرتوی از این انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره از این قوه بواسطه مظاهر مقدسه برند..." (ص ۹۵ پیام ملکوت)

"... دیگر آنکه بهاء الله فرمود علم و دین توام است از یکدیگر جدا نمی شود. دینی که مصدق عقل و علوم و فنون نباشد آن تقالید آباء و اجداد است و اوهام است زیرا علم عبارت از حقیقت است ." (خطابات مبارکه ج ۱ ص ۲۵۱)

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه در کلیسای موحدین مونتریال است ، قوله العزیز :

" دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر دین مایه عداوت شود نتیجه ندارد بلکه بی دینی بهتر است زیرا سبب عداوت و بغضا بین بشر است و هر چه سبب عداوت است مبغوض خداوند است و آنچه سبب الفت و محبت است معقول و ممدوح اگر دین سبب قتال و درندگی شود آن دین نیست بی دینی بهتر از آن است زیرا دین به منزله دوا است اگر دوا سبب مرض شود البته بی دوایی بهتر است دین باید مطابق علم و عقل باشد اگر مطابق علم و عقل نباشد اوهام است زیرا خدا عقل عنایت فرموده تا ادراک حقایق اشیاء کند حقیقت بپرستد اگر دین مخالف علم و عقل باشد ممکن نیست سبب اطمینان قلب شود چون سبب اطمینان نیست اوهام است آن را دین نمی گویند لهذا باید مسائل دینیه را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب سرور انسان شود..."

مجموعهٔ نصوص از کتاب امر و خلق

مقامات چهارگانه توحید و بیان عبادت حقیقی

از حضرت نقطه در صحیفهٔ اصول و فروع است ، قوله الاعلی:

" هر کس به حقیقت توحید نماید عمل به مقامات توحید نموده و اکثر خلق در مقام توحید عبادت مشرک و در مقام توحید فعل کافر گشته‌اند مِنْ حَیْثُ لَایَعْقِلُونَ بدانکه ذات وحده لاشریک له مستحق عبادت است لاغیر او و هر که عبادت نماید ذات او را به او بدون توجه به شیئ به خلق او و بدون تمنا از برای جزاء غیر او به تحقیق که عبادت کرده است خداوند را به‌شانی که در حق امکان ممکن است و باید یقین نماید که ذات بذاته لن یوصف و لن یعرف و لن یعبد بوده و هست و عبادت احدی لایق ساحت عز او نیست و این مقام غایت عطیه الهی است به عبد که هرگاه وارد شود کل را در ظل فضل او مشاهده نماید و هرگاه کسی به اسمی یا وصفی یا احدی از آل الله سلام الله علیهم در مقام عبادت توجه نماید کافر گشته و عبادت نکرده خدای را و هرگاه کسی به طمع رضوان یا خوف از نیران عبادت کند او را یا بخواند او را هرآینه محجوب از عبادت خداوندی شده و لایق ذات او نیست بل سبیل عبادت این است که او را عبادت نماید به وصفی که خود نفس خود را فرموده بلاذکر شیئ سواه و هرگاه حکم محکم از برای عابدین به نار جهنم فرموده بود حق بود بر عابد که او را به استحقاق ذات عبادت نماید و راضی به نار شود و حال آنکه حکم خلاف این امر است و رضوان اول عطیه است از جانب معبود از برای موءمن خالص و سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ ... بر کل فرض است اقرار به توحید ذات و صفات و افعال و عبادات ."

اول صادر از غیب قدم که مبدء کل اشیاء است و مقام عقل

از حضرت بهاء الله در لوح بسیط الحقیقه است ، قوله الابهی:

" کُلُّ مَا ذُکِرَ اَوْ یُذْکَرُ یَرْجِعُ اِلَی الذِّکْرِ الْاَوَّلِ چه که حق جَلَّ و عَزَّ غیب منیع لایدرک است درین مقام کَانَ وَ یَکُونُ مُقَدَّساً عَنِ الْاَذْکَارِ وَ الْاَسْمَاءِ وَ مُنَزَّهاً عَمَّا یُدْرِکُهُ اَهْلُ الْاِنْشَاءِ اَلسَّبِیلُ مَسْدُودٌ وَ اَلطَّلَبُ مَرْدُودٌ لذا آنچه از اذکار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری است به کلمهٔ علیا و قلم اعلی و ذروهٔ اولی و وطن حقیقی و مطلع ظهور رحمانی راجع می شود اوست مصدر توحید و مظهر نور تفرید و تجرید در این مقام کل الاسماء و الصفات العلیا ترجع الیه و لایتجاوز عنه کما ذکر انّ الغیب هو مقدس عن الاذکار کلّها و مقرّ نور توحید اگرچه در ظاهر موسوم به اسم و محدود به حدود مشاهده می شود ولکن در باطن بسیط مقدس از حدود بوده و این

بسیط اضافی و نسبی است ."

و در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" اسم اگرچه مدلّ به موسوم است لکن این رتبه در خلق مشهود و اما حق مقدس از اسم و رسم کل اسماء منتهی به کلمه العلیا و کل صفات راجع به مشیه الاولی هر نفسی که به او فائز شد به کل اسماء فائز بوده و خواهد بود."

و از آن حضرت در مناجاتی است ، قوله الاعلی:

" سُبْحانَکَ مِنْ اَنْ تَقْتَرِنَ بِدُونِکَ اَوْ تُذْکَرُ بِذِکْرِ ما سِواکَ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَکَ مِنْ شَیْءٍ وَ لاتَزالُ تَکُونُ بِمِثْلِ ما قَدْ کُنْتَ لَیْسَ لِاَحَدٍ اِلیٰ عِرْفانِ ذاتِکَ سَبیلٌ کُلُّ الْاَذْکارِ مِنْ اَیِّ نَفْسٍ کانَ یَرْجِعُ اِلَی الْکَلِمَةِ الْعُلْیاءِ وَ الدُّرَّةِ الْاُولیٰ اَلَّتی هِیَ الْمَشِیَّةُ الْاَوَّلِیَّةُ وَ النُّقْطَةُ الْبَدْئِیَّةُ وَ اِنَّها هِیَ اَوَّلُ ظُهُورِکَ وَ اَوَّلُ تَجَلِّیکَ بَعَثْتَها بِنَفْسِها وَ تَجَلَّیْتَ عَلَیْها بِاَسْمِکَ الْاَبْهیٰ اِذاً اَشْرَقَتِ السَّماءُ بِنُورِ مَعْرِفَتِکَ وَ الْاَرْضُ بِضِیاءِ وَجْهِکَ وَ جَعَلْتَها مَبْدَاءَ الْخَلْقِ وَ مُنْتَهاهُمْ وَ بِها فَصَلْتَ بَیْنَ بَرِیَّتِکَ وَ بِها اَسْتَقَرَّ الْمُوَحِّدُونَ وَ فَزِعَ الْمُشْرِکُونَ مَنْ دَعاکَ بِها اِنَّهُ مِمَّنْ دَعاکَ بِنَفْسِکَ وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهُ اِنَّهُ ما دَعاکَ وَلَوْ یَدْعُوکَ بِدَوامِ سُلْطَنَتِکَ وَ بَقاءِ کَیْنُونَتِکَ " (۱)

و در کلمات فردوسیّه است ، قوله الاعلی:

" عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست او است حافظ وجود و معین و ناصر او"

و از حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه است ، قوله العظیم:

" از فیوضات فکر و دانش هیکل عالم در هر دوری به جلوه و طوری مزین و به لطائف بخشایش جدیدی متباهی و مفتخر است و این آیت کبرای خداوند بی همتا در آفرینش و شرف بر جمله ممکنات سبقت و پیشی داشته و حدیث اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ شاهد این مطلب " خَلَقَ اللّٰهُ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِها وَ خَلَقَ الْاَشْیاءَ بِالْمَشِیَّةِ" "

<u>معنی حقیقی توحید و وحدت ظاهر و مظهر</u>

و از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کل و مجلی بر مرایای موجودات مشاهده نمایند کل را قائم به او و کل را مستمد از او دانند این است معنی توحید و مقصود از آن. بعضی از متوهمین به اوهام خود جمیع اشیاء را شریک حق نموده اند و معذلک خود را از اهل توحید شمرده اند لا و نفسه الحق آن نفوس اهل تقلید و تقیید و تحدید بوده و خواهند بود توحید آن است که یک را یک دانند و مقدس از اعداد شمرند نه آنکه دو را یک دانند و جوهر توحید آنکه مطلع ظهور حق را

با غیب منیع لایدرک یک دانی به این معنی که افعال و اعمال و اوامر او را از او دانی من غیر فصل و وصل و ذکرواشاره این است منتهی مقامات مراتب توحید طوبی لمن فاز به و کان من الراسخین"

و در دعاء آخر شهر صیام است ، قَوْلُهُ الْاَعْلیٰ:

" بِسْمِ اللّٰهِ الْاَقْدَمِ الْاَقْدَسِ سُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ اَسْأَلُکَ بِالَّذی اَظْهَرْتَهُ وَ جَعَلْتَ ظُهُورَهُ نَفْسَ ظُهُورِکَ وَ بَطُونَهُ نَفْسَ بُطُونِکَ وَ بِاَوَّلِیَّتِهِ حُقِّقَ اَوَّلِیَّتُکَ وَ بِآخِرِیَّتِهِ ثَبَتَ آخِرِیَّتُکَ وَ بِقُدْرَتِهِ وَ سُلْطانِهِ شَهِدَ کُلُّ ذی قُدْرَةٍ بِاقْتِدارِکَ وَ بِعَظَمَتِهِ شَهِدَ کُلُّ ذی عَظَمَةٍ بِفَضْلِکَ وَ کِبْرِیائِکَ ... وَ ما اَعْلیٰ قُدْرَتَکَ وَ ما اَعْلیٰ عَظَمَتَکَ وَ ما اَعْلیٰ کِبْرِیائَکَ الَّذی ظَهَرَ مِنْهُ وَ اَعْطَیْتَهُ بِجُودِکَ وَ کَرَمِکَ فَیا اِلٰهی اَشْهَدُ اَنَّ بِهِ ظَهَرَ آیاتُکَ الْکُبریٰ وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُکَ الْاَشْیاءَ ... وَ بِذٰلِکَ النِّداءِ بَشَّرَتِ الْعِبادَ بِظُهُورِکَ الْاَعْظَمِ وَ اَمْرِکَ الْاَتَمِّ"

و در دعاء یدعوه محیی الانام فی الایام در وصف اهل بیان، قَوْلُهُ الْاَعْلیٰ:

" اِرْتَفَعَ ضَجیجُ الْمُشرِکینَ وَ صَریخُ الْمُنْکِرینَ ... اِذاً تَریٰهُمْ یا اِلٰهی اتَّخَذُوا الْعِجْلَ لِاَنْفُسِهِمْ رَبّاً سِواکَ وَ یَعْبُدُونَهُ فِی الْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ مِنْ دُونِ بَیِّنَةٍ وَ لاکِتابٍ ... اِذاً لَمْ اَدْرِ یا اِلٰهی اَنْتَ تَذْکُرُنی اَوْاَنَا اَذْکُرُکَ قَدِ ارْتَفَعَ الْفَصْلُ وَ حُقِّقَ الْوَصْلُ ذِکْری اِیّاکَ ذِکْرُکَ نَفْسی وَ ذِکْرُکَ اِیّایَ ذِکْری نَفْسَکَ قَدْ نُسِخَ الْبُعْدُ مِنْ آیَةِ الْقُرْبِ وَ حُکْمُ الظَّنِ مِنْ آیَةِ الْیَقینِ وَ اَشْرَقَ جَمالُکَ الْمُبینُ مِنْ هٰذَا الْاُفُقِ الْمُنیرِ"

چه عین ظهورالله بدانند و چه مرات الله بدانند ولی جدال نکنند

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به آقا جمال بروجردی است ، قوله الاتم:

" مثلا نفسی غیب منیع لایدرک را در هیکل ظهور مشاهده می نماید من غیر فصل و وصل و بعضی هیکل ظهور را ظهورالله دانسته و اوامر و نواهی او را نفس اوامر حق می دانند این دو مقام هر دو لدی العرش مقبول است ولکن صاحبان این دو مقام در بیان این دو رتبه نزاع و جدال نمایند هر دو مردود بوده و خواهند بود."

وحی و الهام و کلام الهی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی به حاجی میرزا حسین برادر ورقاء شهید است ، قوله المبین:

" در خصوص وحی مرقوم نموده بودید ائمه اطهار مطالع الهام بودند و مظاهر فیض حضرت رحمن وحی اختصاص به حضرت رسول داشت لهذا کلام ائمه اطهار را کلام الهی نگوییم بلکه به الهام رحمانی دانیم."

مقام علم مظاهر الهیه

قوله العزیز:

" جواب پرسش ثانی پس بدان که پیغمبران را از کتب و صحف مقصود معانی است نه الفاظ و مراد حقیقت است نه مجاز ماده است نه صورت گوهر است نه صدف آن حقیقت معانی کلیه که رهبر پیغمبران است یکی است و آن دستورالعمل کل لهذا فی الحقیقه هر پیغمبری بر اسرار جمیع پیغمبران مطلع ولو بظاهر کتاب او را ندیده و سخن او را نشنیده و آیین جسمانی او را نسنجیده زیرا روش و سلوک و اسرار و حقایق و آیین روحانی کل یکی است ."

بدعیت ما صدر و تجدید وجودات در ظهورات الهیه

و نیز از حضرت بهاءالله در لوحی است ، قوله الاعظم الاوفی:

" حال ملاحظه فرمایید آنچه ظاهر شد محسناتی بود که جمیع از آن غافل بودند و اگر گفته شود کل در کتاب الهی مستور و مکنون بود و در ظهور نقطه بیان روح من فی الامکان فداه طلعات معانی مقنعه در غرفات کلمات الهیه از خلف حجاب بیرون آمدند هذا حق لاریب فیه و اگر گفته شود از قبل بر سبیل اجمال ذکر شده و آمد مبین و مفصل حق لاریب فیه و اگر گفته شود که آنچه در ظهور بدیع ظاهر از قبل نبوده و کل بدیع است این قول هم صحیح و تمام است چه اگر حق جل ذکره به کلمه الیوم تکلم فرماید که جمیع ناس از قبل و بعد به آن تکلم نموده و نمایند آن کلمه بدیع خواهد بود لو کنتم تتفکرون ... و همچه مدانید که ظهور حق مخصوص است به اظهار معارف ظاهره و تغییر احکام ثابته بین بریه بلکه در حین ظهور کل اشیاء حامل فیوضات و استعدادات لاتحصی شده و خواهند شد و به اقتضای وقت و اسباب ملکیه ظاهر می شود."

ترقی به رتبهٔ مظاهر مقدسه ممتنع می باشد

و در خطابی به حاجی میرزا حسین اخ الشهید در میاندواب ، قوله العزیز:

" و اما امکان حصول مقام انبیاء از برای جمیع خلق این ممکن نه زیرا خلق به مراتب است مادون ادراک مافوق را ننماید و خلقکم اطوارا سنگ خارا یا قوت حمراء نگردد و خزف و صدف لوءلوء لالا نشود حضرت قدوس در ظل حضرت اعلی بودند نه مستقل موءمنین این ظهور به مقام انبیاء بنی اسرائیل رسند اما نه انبیاء اولوالعزم زیرا آنان ظهور کلی بودند باری مظاهر کلیه الهیه که بالاستقلال اشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شانی دیگر هیچ نفسی به مقام و رتبه آنان نرسد و علیک البهاء الابهی ع ع"

بشر و انبیاء و ادیان و کتب مقدسه همیشه بوده و خواهند بود

و از حضرت نقطه در رساله دلائل سبعه است ، قوله الاعلی:

" از برای خلق او اولی نبوده و آخری نخواهد بود که تعطیل در فیض لازم آید و به عدد آنچه ممکن است در امکان از عدد خلق ارسال رسل و انزال کتب فرموده و خواهد فرمود."

و از حضرت بهاء الله در ایقان است ، قوله الاعلی:

" لم یزل جود سلطان وجود بر همه ممکنات به ظهور مظاهر نفس خود احاطه فرموده و آنی نیست که فیض او منقطع شود و یا آنکه امطار رحمت از غمام عنایت او ممنوع گردد تا یقین نمایی که صنع او را بدایت و نهایتی نبوده و نخواهد بود خلق او از اول لااول بوده و آخری او را اخذ نکرده و مظاهر جمال او الی نهایه خواهند بود و ابتدایی او را ندیده."

و از آن حضرت در تفسیر سوره والشمس است ، قوله الاعلی:

" کَما تَریٰ اَنَّ کُلَّ مِلَّةٍ مِنْ مِلَلِ الْاَرْضِ اسْتَضاءَتْ بِشَمْسٍ مِنْ هٰذِهِ الشُّموسِ الْمُشْرِقاتِ وَ الَّذی اَنْکَرَ اِنَّهُ صارَ مَحْرُوماً عَنْها وَ قَوْلُهُ الْاَعْظَمُ الْاَبْهیٰ این است که در جمیع اعهاد و ازمان انبیاء و اولیاء با قوت ربانی و قدرت صمدانی در میان ناس ظاهر گشته و عقل سلیم هرگز راضی نشود که نظر به بعضی کلمات که معانی آن را ادراک ننموده این باب هدایت را مسدود انگارد و از برای این شموس و انوار ابتدایی و انتهایی تعقل نماید زیرا که فیضی اعظم ازین فیض کلیه نبوده و رحمتی اکبر ازین رحمت منبسطه الهیه نخواهد بود و شکی نیست که اگر در یک آن عنایت و فیض او از عالم منقطع شود البته معدوم گردد لهذا لم یزل ابواب رحمت حق بر وجه کون و امکان مفتوح بوده و لایزال امطار عنایت و مکرمت از غمام حقیقت بر اراضی قابلیات و حقایق و اعیان متراکم و مفیض خواهد بود این است سنت خدا من الازل الی الابد."

و از آن حضرت در لوحی است ، قوله الاعلی:

" و اینکه سوءال شده بود که چگونه ذکر انبیای قبل از آدم ابوالبشر و سلاطین آن ازمنه در کتب تواریخ نیست عدم ذکر دلیل بر عدم وجود نبوده و نیست نظر به طول مدت و انقلاب ارض باقی نمانده و ازین گذشته قبل از آدم ابوالبشر قواعد تحریر و رسومی که حال بین ناس است نبوده وقتی بود که اصلا رسم تحریر نبوده قسم دیگر معمول بوده و اگر تفصیل او ذکر شود به طول انجامد ملاحظه در اخلاف بعد از آدم نمایید که در ابتدا این السن معروفه مذکوره در ارض نبوده و همچنین این قواعد معموله به لسانی غیر این السن مذکوره تکلم می نمودند و اختلاف السن در اراضی که به بابل معروف است از بعد وقوع یافت لذا آن ارض به بابل نامیده شد ای تبلبلت فیها اللسان ای اختلفت و بعد لسان سریانی ما بین ناس معتبر بوده و

کتب الهی از قبل به آن لسان نازل تا ایامی که خلیل الرحمن از افق امکان به انوار سبحانی ظاهر و لائح گشت آن حضرت حین عبور از نهر اردن تکلم به لسان وسمی عبرانیا و چون در عبور خلیل الرحمن به آن تنطق فرموده لذا عبرانی نامیده شد و کتب و صحف الهی بعد به لسان عبرانی نازل و مدتی گذشت و به لسان عربی تبدیل شد و اول من تکلم به یعرب بن قحطان و اول من کتب بالعربیه مرامر الطائی و اول من قال الشعر حمیر بن با و بعد رسوم خطّیه از قلمی به قلمی نقل تا اینکه به این قلم معروف رسید حال ملاحظه نمایید بعد از آدم چقدر لسان و زبان و قواعد خطّیه مختلف شده تا چه رسد به قبل از آدم مقصود ازین بیانات آنکه لم یزل حق در علو امتناع و سمو ارتفاع خود مقدس از ذکر ماسواه بوده و خواهد بود خلق هم بوده مظاهر عز احدیه و مطالع قدسیه باقیه در قرون الاولیه مبعوث شده اند و خلق را به حق دعوت فرموده اند ولکن نظر به اختلافات و تغییر احوال عالم بعضی اسماء و اذکار باقی نمانده در کتب ذکر طوفان مذکور و در آن حادثه آنچه بر روی ارض بوده جمیع غرق شده چه از کتب تواریخ و چه غیره و همچنین انقلاب بسیار شده که سبب محو بعضی امور گشته و ازین مراتب گذشته در کتب تواریخ موجوده در ارض اختلاف مشهود است بعضی از هشت هزار سال تاریخ دارند و بعضی بیشتر و بعضی دوازده هزار سال و اگر کسی کتاب جوک دیده باشد مطلع می شود که چه مقدار اختلاف مابین کتب موجود است."

و از حضرت عبدالبهاء در رساله افلاکیه است، قوله العزیز:

" لِاَنَّ الْجِسْمانِیّاتِ آیاتٌ وَ اَنْطِباعاتٌ لِلرُّوحانِیّاتِ وَ اَنَّ کُلَّ سافِلٍ صُوَرَةٌ وَ مِثالٌ لِلْعالی بَلْ اِنَّ الْعِلْوِیّاتِ وَ السِّفْلِیّاتِ وَ الرُّوحانِیّاتِ وَ الْجِسْمانِیّاتِ وَ الْجَوْهَرِیّاتِ وَ الْعَرَضِیّاتِ وَ الْکُلِّیّاتِ وَ الْمَبادی وَ الْمَبانی وَ الصُّوَرِ وَ الْمَعانی وَ حَقایِقُ کُلِّ شَیْئٍ وَ ظَواهِرُها وَ بَواطِنُها کُلُّها مُرْتَبِطٌ بَعْضُها مَعَ بَعْضٍ وَ مُتَوافِقٌ وَ مُتَطابِقٌ عَلی شَأْنٍ تَجِدُ الْقَطَراتِ عَلی نِظامِ الْهُجُورِ وَ الذَّرّاتِ عَلی نَمَطِ الشُّمُوسِ بِحَسَبِ قابِلِیَّتِها وَ اَسْتِعْداداتِها لِاَنَّ الْجُزْئِیاتِ بِالنِّسْبَةِ اِلَی الْحَقایِقِ وَ الْمَکَوَّناتِ اَلَّتی اَعْظَمُ مِنْها فَالْکُلِّیَّةُ وَ الْجُزْئِیَّةُ فِی الْحَقیقَةِ اَمْرٌ اِضافِیٌّ وَ شَأْنٌ نِسْبِیٌّ وَالّا رَحْمَةُ رَبِّکَ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْئٍ اِذاً فَاعْلَمْ بِاَنَّ الْهَیْئَةَ الْجامِعَةَ لِنِظامِ الْوُجُودِ شامِلَةٌ لِکُلِّ مَوْجُودٍ کُلِّیٍّ اَوْ جُزْئِیٍّ اِمّا ظُهُوراً اَوْ بُطُوناً سِرّاً وَ عَلانِیَةً فَکَما اَنَّ الْجُزْئِیاتِ غَیْرُ مُتَناهِیَةٍ مِنْ حَیْثُ الْاَعْدادِ کَذلِکَ الْکِلِّیاتُ الْجَسیمَةُ وَ الْحَقایِقُ الْعَظیمَةُ الْکَوْنِیَّةُ خارِجَةٌ عَنْ حَدِّ الْعِدادِ وَ الْاِحْصاءِ وَ اَنَّ مَشارِقَ التَّوْحیدِ وَ مَطالِعَ التَّفْریدِ وَ شُمُوسَ التَّقْدیسِ تَعالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ عَنْ قُیُودِ الْعَدَدِیَّةِ وَ اَنَّ الْعَوالِمَ الرُّوحانِیَّةَ نُورانِیَّةٌ تَنَزَّهَتْ عَنِ الْحُدُودِ الْحَصْرِیَّةِ وَ کَذلِکَ عَوالِمُ الْوُجُودِ الْجِسْمانِیَّةِ لاتُحْصیها الْعُقُولُ وَ الْاَفْهامُ وَ لاتُحیطُ بِها مَدارِکُ اُولِی الْاَعْلامِ"

و در سفرنامه امریکا است:

پرسیدند آیا بعد از دور بهایی باز دوره دیگر خواهد بود؟ فرمودند سلطنت خدا بدایت و نهایت ندارد و فیوضات او بی انتها است.

و از آن حضرت در خطابی است، قوله العزیز:

"اهل امریک در ازمنه قدیمه از جهت شمال نزدیک آسیا بودند یعنی خلیجی فاصله است لهذا از آن جهت گویند عبور و مرور شده است و علائم دیگر نیز دلالت بر مراوده نماید اما به محلی که صیت نبوت نرسد آن نفوس معذورند در قرآن می فرماید و ما کنا معذّبین حتی نبعث رسولا البته در آن صفحات نیز در ازمنه قدیمه وقتی ندای الهی بلند گشته ولکن حال فراموش شده است."

اصل دین و ضرورت تجدید آن و نیز مضار بی دینی و هم فرضیت حفظ دین بر دول وعلماء و رؤساء

از حضرت بهاءالله در کتاب اقدس است، قوله الاعلی:

"اِنَّ الَّذینَ اوتُوا بَصائِرَ مِنَ اللّهِ یَرَوْنَ حُدُودَ اللّهِ السَّبَبَ الْاَعْظَمَ لِنَظْمِ الْعالَمِ وَ حِفْظِ الْاُمَمِ وَ الَّذی غَفَلَ اِنَّهُ مِنْ هَمَجِ رَعاعٍ اِنّا اَمَرْناکُمْ بِکَسْرِ حُدُوداتِ النَّفْسِ وَ الْهَوی لا ما رُقِمَ مِنَ الْقَلَمِ الْاَعْلی اِنَّهُ لَرُوحُ الْحَیَوانِ لِمَنْ فی الْاِمکانِ... اِنَّ الَّذینَ نَکَثُوا عَهْدَاللّهِ فی اَوامِرِهِ وَ نَکَصُوا عَلی اَعْقابِهِمْ اُولئِکَ مِنْ اَهْلِ الضَّلالِ لَدَی الْغَنِیِّ الْمُتَعالِ ... اِنّا رَبَّیْناکُمْ بِسیاطِ الْحِکْمَةِ وَ الْاَحْکامِ حِفْظاً لِاَنْفُسِکُمْ وَ ارْتِفاعاً لِمَقاماتِکُمْ کَما یُرَبّی الْآباءُ اَبْناءَهُمْ لَعَمْری لَوْ تَعْرِفُونَ ما اَرَدْناهُ لَکُمْ مِنْ اَوامِرِنَا الْمُقَدَّسَةِ لَتَفْدُونَ اَرْواحَکُمْ لِهذَا الْاَمْرِ الْمُقَدَّسِ الْعَزیزِ الْمَنیعِ ... وَ الْمُخْلِصُونَ یَرَوْنَ حُدُودَ اللّهِ ماءَ الْحَیَوانِ لِاَهْلِ الْاَدْیانِ وَ مِصْباحَ الْحِکْمَةِ وَ الْفَلاحِ لِمَنْ فِی الْاَرْضَیْنَ وَ السَّمواتِ ... یا اَهْلَ الْبَهاءِ تَمَسَّکُوا بِحَبْلِ الْعُبُودِیَّةِ لِلّهِ الْحَقِّ بِها تَظْهَرُ مَقاماتُکُمْ وَ تُثْبَتُ اَسْمائُکُمْ وَ تَرْتَفِعُ مَراتِبُکُمْ وَ اَذْکارُکُمْ ... قُلِ الْحُرِّیَّةُ الَّتی تَنْفَعُکُمْ اِنَّها فِی الْعُبُودِیَّةِ لِلّهِ الْحَقِّ ... اِنَّ الْحُرِّیَّةَ تَنْتَهی عَواقِبُها اِلَی الْفِتْنَةِ الَّتی لا تُخْمَدُ نارُها کَذلِکَ یُخْبِرُکُمُ الْمُحْصِی الْعَلیمُ فَاعْلَمُوا اَنَّ مَطالِعَ الْحُرِّیَّةِ وَ مَظاهِرَها هِیَ الْحَیَوانُ وَ لِلْاِنْسانِ یَنْبَغی اَنْ یَکُونَ تَحْتَ سُنَنٍ تَحْفَظُهُ عَنْ جَهْلِ نَفْسِهِ وَ ضُرِّ الْماکِرینَ اِنَّ الْحُرِّیَّةَ تُخْرِجُ الْاِنْسانَ عَنْ شُؤُونِ الْاَدَبِ وَ الْوَقارِ وَ تَجْعَلُهُ مِنَ الْاَرْذَلینَ فَانْظُرُوا الْخَلْقَ کَالْاَغْنامِ لا بُدَّ لَها مِنْ راعٍ لِتَحْفَظَها اِنَّ هذا لَحَقٌّ یَقینٌ اِنّا نُصَدِّقُها فی بَعْضِ الْمَقاماتِ دُونَ الْاَخَرِ اِنّا کُنّا عالِمینَ قُلِ الْحُرِّیَّةَ فی اِتِّباعِ اَوامِری لَوْ اَنْتُمْ مِنَ الْعارِفینَ لَوِ اتَّبَعَ النّاسُ ما نَزَّلْناهُ مِنْ سَماءِ الْوَحْیِ لَیَجِدُنَّ اَنْفُسَهُمْ فی حُرِّیَّةٍ بَحْتَةٍ طُوبی لِمَنْ عَرَفَ مُرادَ اللّهِ فیما نُزِّلَ مِنْ سَماءِ مَشِیَّتِهِ الْمُهَیْمِنَةِ عَلَی الْعالَمینَ"

و از آن حضرت در کلمات فردوسیه است ، قوله الاحلی:

" او است دانای یکتا که در اول دنیا به مرقات معانی ارتقاء جست و چون به اراده رحمانی بر منبر بیان مستوی به دو حرف نطق فرمود از اول بشارت وعد ظاهر و از ثانی خوف وعید و از وعد و وعید بیم و امید باهر و به این دو اساس نظم عالم محکم و برقرار تعالی الحکیم ذو الفضل العظیم.

کلمه ثانی که در ورق ثانی از فردوس اعلی ذکر نمودیم این است قلم بیان درین حین مظاهر قدرت و مشارق اقتدار یعنی ملوک و سلاطین و رؤسا و امراء و علماء و عرفا را نصیحت می فرماید و به دین و تمسک به آن وصیت می نماید او است سبب بزرگ از برای نظم جهان و اطمینان من فی الامکان سستی ارکان دین سبب قوت جهال و جرات و جسارت شده براستی می گویم آنچه از مقام بلند دین کاست بر غفلت اشرار افزود و نتیجه بالاخره هرج و مرج است اسمعوا یا اولی الابصار ثم اعتبروا یا اولی الانظار مشهودا "

قوله الاحلی:

" باید سلاطین ایام و علمای انام به دین تمسک نمایند چه که او است علت ظهور خشیة الله فیما سواه. "

و در لوح اشراقات است ، قوله الابهی:

" اهل ثروت و اصحاب عزت و قدرت باید حرمت دین را به احسن ما یمکن فی الابداع ملاحظه نمایند دین نوری است مبین و حصنی است متین از برای حفظ و آسایش اهل عالم چه که خشیة الله ناس را به معروف امر و از منکر نهی نماید و اگر سراج دین مستور ماند هرج و مرج راه یابد و نیر عدل و انصاف و آفتاب امن و امان از نور بازماند هر آگاهی بر آنچه گفته شد گواهی داده و می دهد."

و در لوح دنیا است ، قوله الامنع:

" در اصول و قوانین بابی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور ولکن خوف از آن ناس را در ظاهر از اعمال شنیعه نالائقه منع می نماید اما امری که در ظاهر و باطن سبب حفظ ومنع است خشیة الله بوده و هست او است حارس حقیقی و حافظ معنوی باید به آنچه سبب ظهور این موهبت کبری است تمسک جست و تشبث نمود طوبی لمن سمع ما نطق به قلمی الاعلی و عمل بما امر من لدن آمر علیم یا حزب الله وصایای دوست یکتا را به گوش جان بشنوید کلمه الهی بمثابه نهال است مقر و مستقرش افئده عباد باید به کوثر حکمت و بیان تربیت نمایید تا اصلش ثابت گردد و فرعش از افلاک بگذرد."

و در کلمات مکنونه است ، قوله الاعز :

" رَأْسُ الدّینِ هُوَ الْاِقْرارُ بِما نُزِّلَ مِنْ عِنْدِاللّهِ وَ الْاِتّباعُ لِما شُرِعَ فی مُحْکَمِ کِتابِهِ ."

و در لوحی دیگر ، قوله الاحلی:

" الیوم آنچه ناس را از آلایش پاک نماید و به آسایش حقیقی رساند آن مذهب الله و دین الله و امرالله بوده کذلک انهمر غیث البیان من سماء العرفان فضلا علیک اشکروا قل لک الحمد یا محبوب العارفین."

و از حضرت عبدالبهاء در رساله سیاسیه است ، قوله البین :

" هیات اجتماعیه بشریه بالطبع محتاج روابط و ضوابط ضروریه است چه که بدون این روابط صیانت و سلامت نیابد و امنیت و سعادت نیابد عزت مقدسه انسان رخ ننماید و معشوق آمال چهره نگشاید کشور و اقلیم آباد نگردد و مدائن و قری ترتیب وتزیین نیابد عالم منتظم نشود آدم نشو و نما نتواند راحت جان و آسایش وجدان میسرنگردد منقبت انسان جلوه نکند شمع موهبت رحمان نیفروزد و حقیقت انسان کاشف حقایق امکان نگردد و واقف حکمت کلیه یزدان نشود و فنون جلیله شیوع نیابد و اکتشافات عظیمه حصول نپذیرد و مرکز خاک مرصد افلاک نشود و صنایع و بدایع حیرت بخش عقول و افکار نگردد شرق و غرب عالم مصاحبت نتواند و قوه بخار اقطار آفاق را مواصلت ندهد و این ضوابط و روابط که اساس بنیان سعادت و بدرقه عنایت است شریعت و نظامی است که کافل سعادت و ضابط عصمت و صیانت هیات بشریه است و چون بحث دقیق نمایی و به بصر حدید نگری مشهود گرددکه شریعت و نظام روابط ضروریه است که منبعث از حقایق اشیاء است والاّ نظام هیات اجتماعیه نگردد و علت آسایش و سعادت جمعیت بشریه نشود چه هیات اجتماعیه بمثابه شخص انسان است چون از جواهر فردیه و عناصر مختلفه متضاده متعارفه موجود گشته است بالضروره معرض اعراض و مطرح امراض است و چون از علل وخلل طاری گردد طبیب حاذق و حکیم فائق تشخیص مرض دهد و به تشریح عرض پردازد و در حقایق و دقایق علت و مقتضای طبیعت اندیشد و مبادی و نتایج و وسائط و حوائج تحری نماید و جزئیات و کلیات را فرق و تمیز دهد پس تفکر نماید که تقاضای این مرض چیست و مقتضای این عرض چه و به معالجه و مداوا پردازد ازین معلوم شد که علاج شافی و دواء کافی منبعث از نفس حقیقت طبیعت و مزاج و مرض است همچنین هیات اجتماعیه و هیکل عالم معرض عوارض ذاتیه و در تحت تسلط امراض متنوعه است شریعت و نظام و احکام بمثابه دریاق فاروق و شفاء مخلوق است پس شخص دانایی تصور توان نمود که بخودی خود به علل مزمنه آفاق پی برد و به انواع

امراض و اعراض امکان واقف گردد و تشخیص اسقام عالمیان تواند و تشریح آلام هیات جامعه انسان داند و سر مکنون اعصار و قرون کشف تواند تا به روابط ضروریه منبعث از حقایق اشیاء پی برد و نظام و قوانینی وضع نماید که علاج عاجل باشد و دوای کامل شبهه نیست که ممتنع و مستحیل است پس معلوم و محقق شد که واضع احکام و نظام و شریعت و قوانین بین انام حضرت عزیز علام است چه که به حقایق وجود و دقایق کل موجود و سر مکنون و رمز مصون اعصار و قرون جز خدای بی چون نفسی مطلع و آگاه نه این است که زاکون ممالک اروپ فی الحقیقه نتایج افکار چندهزار سال علمای نظام و قانون است با وجود این هنوز ناتمام و ناقص است و در حیز تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل چه که دانایان سابق پی به مضرت بعضی قواعد نبرده و دانشمندان لاحق واقف گشتند و بعضی از قواعد را تعدیل و بعضی را تصدیق و برخی را تبدیل نموده و می نمایند."

و از آن حضرت در مفاوضات است، قوله العزیز:

" حقایق نوع انسان مختلف است و آراء متباین و احساسات متفاوت و این تفاوت آراء و افکار و ادراکات و احساسات بین افراد انسان منبعث از لوازم ذاتی است زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل به صور نامتناهی است پس محتاج به یک قوه هستیم که آن غالب بر احساسات و آراء و افکار کلی گردد و به آن قوه این اختلاف را حکمی نماند و جمیع افراد را در تحت نفوذ وحدت عالم انسانی آرد و این واضح و مشهود است که اعظم قوه در عالم انسانی محبت الله است ملل مختلفه را به ظل خیمه یگانگی آرد و شعوب و قبایل متضاده و متباغضه را نهایت محبت و ایتلاف بخشد."

و در خطابه در کنیسه یهود در سانفرانسیسکو است، قوله العزیز:

" اول موهبت الهیه در عالم انسانی دین است ... دین انسان را حیات ابدی دهد دین خدمت به عالم اخلاق نماید دین دلالت به سعادت ابدیه کند دین سبب عزت قدیمه عالم انسانی است دین سبب ترقی جمیع ملل است."

و در سفرنامه امریکا، قوله العزیز:

" اعمال خیریه چون ممدوحیت پیدا کرده لذا نفوس محض شهرت و جلب منفعت خود و تحسین خلق عمل خیر می کنند اما این سبب استغناء از تعالیم انبیاء نمی شود زیرا اخلاق روحانیه سبب تربیت فطری و ترقی ذاتی است که نفوس به جان یکدیگر را نصرت و حمایت نمایند محض خدا و اداء فریضه عبودیت و انسانیت نه محض شهرت و ممدوحیت."

و در رساله سیاسیه است ، قوله المحکم المتین :

" بعض سبک مغزان که تعمق و تدبر در اساس ادیان الهیه ننموده‌اند و روش بعض مدعیان کاذبانه تدین را میزان قرار داده کل را به آن قیاس نمایند ازین جهت ادیان را منافی ترقی عموم انگاشته‌اند بلکه موسس نزاع و جدال و سبب بغض و عداوت کلیه بین افراد بشریه شمرده‌اند و این قدر ملاحظه ننموده‌اند که اساس ادیان الهی را از اعمال مدعیان دیانت ادراک نتوان نمود چه که هر امر خیری که در ابداع شبه آن متصور نه آن قابل سوء استعمال است مثلا اگر سراج نورانی در دست جهلای صبیان و نابینان افتد خانه نیفروزد و ظلمت مستولیه زائل نگردد بلکه خانه و خود را هر دو بسوزاند درین صورت می توان گفت سراج مذموم است لاوالله سراج هادی سبیل و نوردهنده شخص بصیر است لکن ضریر را آفتی است عظیم از جمله منکران دیانت شخصی بوده ولتر نام از اهل فرانسه و کتب عدیده در ادیان تصنیف نموده که مضامینش سزاوار ملعبه صبیان بی خردان است این شخص حرکات و سکنات پاپ را که رئیس مذهب کاتولیک است و فتن و فساد روسای روحانیه ملت مسیح را میزان قرار داده بر روح الله زبان اعتراض گشوده و به عقل سقیم ملتفت معانی حقیقیه کتب مقدسه الهیه نگشته بر بعضی کتب منزله سماویه محذورات و مشکلات بیان کرده... این معلوم و واضح است که اعظم وسائط فوز و فلاح عباد و اکبر وسائل تمدن و نجاح من فی البلاد محبت و الفت و اتحاد کلی بین افراد نوع انسانی است و هیچ امری درعالم بدون اتحاد و اتفاق متصور و میسور نگردد و در عالم اکمل وسائل الفت و اتحاد دیانت حقیقیه الهیه است ."

و در مفاوضات است ، قوله المحبوب :

" تغیر احوال و تبدل و انقلاب زمان از لوازم ذاتیه ممکنات است و لزوم ذاتی از حقیقت اشیاء انفکاک ندارد مثلا انفکاک حرارت از آتش رطوبت از ماء شعاع از شمس محال و ممتنع است زیرا لزوم ذاتی است و چون تغیر و تبدل حال از لوازم ممکنات است لهذا احکام نیز به سبب تبدل و تغیر زمان تبدیل شود مثلا در زمان موسی مقتضی و مناسب حال شریعت موسویه بود و چون در زمان حضرت مسیح آن حال تبدل و تغیر یافت به قسمی که دیگر شریعت موسویه مناسب و موافق عالم انسانی نبود لهذا نسخ گردید چنانچه حضرت روح سبت را شکست و طلاق را حرام فرمود و بعد از حضرت مسیح حواریون اربعه من جمله پطرس و پولس حیوانات محرمه تورات را تحلیل کردند ماعدای لحم مخنوق و قربانین اصنام و خون و همچنین زنا این احکام اربعه را باقی گذاشتند بعد پولس لحم مخنوق و ذبائح اصنام و دم را نیز حلال نمود و تحریم

زنا را باقی گذاشت چنانکه پولس در آیه چهاردهم از فصل چهاردهم از رساله خود به اهل رومیه می نویسد من می دانم و معتقدم به رب مسیح که هیچ چیز نجس العین نیست بلکه هر چیز نجس است به جهت آن کس که نجس می شمرد و همچنین در آیه پانزدهم از فصل اول از رساله پولس بطیطوس مذکور جمیع اشیاء به جهت پاکان پاک است و از برای ناپاک چیزی پاک نیست زیرا آنان کل نجس اند حتی عقول و ضمائرشان حال این تغییر و تبدیل و نسخ به جهت آن بود که عصر مسیح قیاس به عصر موسی نمی شد بلکه حال و مقتضی بکلی تغییر و تبدیل یافت لهذا آن احکام منسوخ گردید زیرا وجود عالم مانند انسان است و انبیاء و رسل الهی طبیبان حاذق شخص انسانی بر حالت واحده نماند امراض مختلفه عارض گردد و هر مرض را علاجی مخصوص پس طبیب حاذق هر علل و مرض را معالجه واحده ننماید بلکه به مقتضای اختلاف امراض و احوال ادویه و علاج را تغییر دهد... ملاحظه نمایید آیا شریعت تورات در این عصر و زمان ممکن الاجرا است لا والله بلکه مستحیل و محال است پس لابد خداوند متعال آن شریعت تورات را در زمان مسیح نسخ فرمود و همچنین ملاحظه نمایید که غسل تعمید در زمان یوحنای معمدان سبب تذکر و تنبه نفوس بود تا از جمیع گناهان توبه نمایند و منتظر ظهور ملکوت مسیح گردند اما در این ایام در آسیا کاتولیک و ارتودکس اطفال شیرخوار را در این آب مخلوط به روغن زیتون غوطه دهند به قسمی که بعضی از این اطفال از این زحمت مریض گردند و در وقت تعمید بلرزند و مضطرب شوند و در جای دیگر آب تعمید قسیس به پیشانی بپاشد و اطفال چه شق اول و چه شق ثانی به هیچ وجه احساس روحانی ندارند پس چه ثمری از این حاصل بلکه سائر ملل تعجب و استغراب نمایند که این طفل رضیع را چرا در این آب غوطه دهند نه سبب تنبه طفل است و نه سبب ایمان و نه سبب ایقاظ مجرد یک عادتی است که مجری می دارند اما در زمان یوحنای معمدان چنین نبود بلکه حضرت یوحنا ابتدا نفوس را نصیحت می فرمود و به توبه از گناه دلالت می کرد و به انتظار ظهور مسیح تشویق می نمود هر نفسی که غسل تعمید می یافت در نهایت تضرع و خشوع توبه از گناه می کرد و جسد خویش را نیز از اوساخ ظاهری طیب و طاهر می نمود و در کمال اشتیاق شب و روز آنا فآنا منتظر ظهور مسیح بود و دخول در ملکوت روح الله ... ممکن است الان که احکام قرون اولی در این قرون اخیره جاری گردد واضح است که ممتنع و محال است و همچنین بعد از قرون کثیره که بگذرد مقتضای قرون حالیه موافق قرون آتیه نباشد و لابد از تغییر و تبدیل است در اروپا احکام مفصلا تغییر و تبدیل کند... مثلا حکم تورات است که اگر سبت را کسی بشکند حکم قتل است بلکه ده حکم قتل در تورات است حال در قرون

حالیه ممکن است این احکام اجراء گردد واضح است که ممتنع و مستحیل است ."

و در مفاوضات است ، قوله العزیز:

" ملل بوذیه و کونفوشیه ابدا بر معتقدات و عبادات مطابق اصل باقی و برقرار نماندند ... تا آنکه منتهی به عبادات صور و تماثیل گردید ... حضرت مسیح بکرات و مرات توصیه به وصایای عشره در تورات و اتباع آن فرمودند ... و از جمله وصایای عشره این است که صورت و مثالی را پرستش منما حال در کنائس بعضی از مسیحیین صور و تماثیل کثیر موجود پس واضح و معلوم شد که دین الله در میان طوائف بر اساس اصلی برقرار نماند بلکه بتدریج تغییر و تبدیل نماید تا آنکه بکلی محو و نابود گردد و لهذا ظهور جدید شود... ملاحظه کنید که اساس دین مسیح چگونه فراموش گردیده و بدعتها به میان آمده مثلا حضرت مسیح منع از تعدی و انتقام فرموده بلکه امر به خیر و عنایت در مقابل شر و مضرت نموده حال ملاحظه نمایید که در نفس طائفه مسیحیان چه جنگهای خونریز واقع شده است ."

<u>تغییر و تجدید و ترقیات دین و دو نوع از تعالیم آن</u>

و از حضرت نقطه در صحیفه العدل است ، قوله الاعلی:

" حال که ملاحظه نقطه حقیقت را در کلشئ نمودی حکم دین را همچنان یقین کن که یوم نطفه در ایام اول بدیع آدم بوده که اهل آن زمان حق واقع در مقام نطفه حقیقت واقع بوده اند و همین قسم نفس دین و اهل آن به قدرة الله ترقی نموده اند تا یوم ظهور حقیقت محمدیه که مقام دین و اهل آن به مقام فکسوناه لحما ثم انشاءناه خلقا آخر رسیده بود فتبارک الله احسن الخالقین و ازین جهت است نسخ شرایع و ملل لاجل آنکه تکلیفی که به یوم نطفه بوده هرگاه به یوم مضغه شود محض ظلم است "

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است ، قوله العزیز:

" شریعت الله بر دو قسم منقسم یک قسم اصل اساس است روحانیات است یعنی تعلق به فضائل روحانی دارد این تغییر و تبدیل نمی کند این ... جوهر شریعت آدم و شریعت نوح و شریعت ابراهیم و شریعت موسی و شریعت مسیح و شریعت محمد و شریعت حضرت اعلی و شریعت جمال مبارک است و در دوره جمیع انبیاء باقی و برقرار ابدا منسوخ نمی شود زیرا آن حقیقت روحانیه است نه جسمانیه آن ایمان است عرفان است ایقان است عدالت است دیانت است مودت است امانت است محبت الله است مواسات است در حال رحم بر فقیران است و فریادرس مظلومان و انفاق بر بیچارگان و دستگیری افتادگان است پاکی و آزادگی و افتادگی است علم و صبر و ثبات است این اخلاق رحمانی است این احکام ابداً نسخ نمی شود بلکه تا ابدالاباد مرعی و برقرار است

این فضائل عالم انسانی در هر دوری از ادوار تجدید گردد زیرا در اواخر هر دوره شریعت الله روحانیه یعنی فضائل انسانیه از میان می رودو صورتش باقی می ماند قسم ثانی از شریعت الله که تعلق به عالم جسمانی دارد مثل صوم و صلات و عبادات و نکاح و طلاق و عتاق و محاکمات و معاملات و قصاص بر قتل و ضرب و سرقت و جراحات ... در هر دوری از ادوار انبیاء ... به اقتضای زمان لابد از تغییر و تبدیل است."

و در جواب قسیسان پاریس ، قوله العزیز :

" اساس دین الهی یکی است همان اساس که مسیح گذارد و فراموش شد حضرت بهاء الله آن را تجدید کرد زیرا اساس ادیان الهی یکی است یعنی هر دینی به دوقسم منقسم قسمی اصلی است و تعلق به اخلاق دارد و تعلق به حقایق و معانی دارد وتعلق به معرفت الله دارد و آن یکی است ابداً تغییر ندارد زیرا حقیقت است حقیقت تغییر و تبدیل ندارد و قسمی دیگر فرع است و تعلق به معاملات دارد این در هر زمانی به اقتضای آن زمان تغییر یابد مثلا در زمان حضرت موسی اساس و اصل دین الهی که تعلق به اخلاق داشت در زمان مسیح تغییر نیافت ولی در قسم ثانی اختلاف حاصل شد زیرا در زمان موسی برای مبلغ سرقت دست بریده می شد به حکم تورات هر کسی چشمی را کور کند چشمش را کور می کردند دندانی می شکست دندانش می شکستند این به اقتضای زمان موسی بود اما در زمان مسیح مقتضی نبود مسیح نسخ فرمود همچنین طلاق از کثرت وقوع به درجه رسید که حضرت مسیح منع فرمود به اقتضای زمان حضرت موسی ده حکم قتل در تورات بود و در آن وقت جز به آن محافظه امنیت نمی شد زیرا بنی اسرائیل در صحرای تیه بودند در آنجا جز به این احکامات سخت ضبط و ربط ممکن نبود اما در زمان مسیح مقتضی نبود تغییر کرد اختلاف دریـن قسم فرع است اهمیتی ندارد ومتعلق به معاملات است اما اساس دین الهی یکی است لهذا حضرت بهاء الله همان اساس را تجدید فرمود اما اساس امر مسیح روحانی بود و اصل بود فروعاتی جز مثل طلاق وسبت تغییر نکرد جمیع بیانات مسیح تعلق به معرفت الله و وحدت و روابط بین قلوب و احساسات روحانی داشت و حضرت بهاء الله تاسیس سنوحات رحمانیه به اکمل وجوه فرمود این ابدا تغییر ندارد زیرا حقیقت است و حقیقت تغییر و تبدیل ندارد آیا می شود گفت توحید الهی تغییر می نماید یا معرفت الله و وحدت عالم انسانی و محبت و یگانگی تغییر می شود لا والله تغییر ندارد چرا که حقیقت است ."

و در خطابه در کنیسه سانفرانسیسکو ، قوله العزیز :

" در زمان نوح مقتضی بود که انسان حیوانات بحریه را بخورد و در زمان ابراهیم چنان مقتضی بود که انسان خواهر خود را نکاح نماید چنانچه هابیل وقابیل

نمودند لکن در تورات حرام است و دیگر حضرت موسی در بیابان بود برای مجرمین محبس نبود اسباب نبود به اقتضای آن وقت فرمود اگر کسی چشم کسی را کور کند او را کور نمایند اگر دندانی را بشکند دندانش را بشکنند آیا حال ممکن است ده حکم قتل در تورات موجود که حالا هیچ یک ممکن نیست جاری شود در یک مساله قتل قاتل حالا جمیع عقلا در بحث اند که قاتل را نباید کشت پس آن احکام تورات همه حق است لکن به اقتضای آن زمان که برای یک دالر دست دزد بریده می شد اما حالا می شود برای هزار دالر دست دزد بریده شود "

و قوله العزیز:

" ای یار دیرین پرسش چند نموده بودی پرسش نخست این بود که چرا آیین پیغمبران دیگرگون گردد و روش وخشوران مانند بوقلمون مهتر اسرائیلیان را روشی بود و اختر عیسویان را تابشی و سرور تازیان را فرمایشی و مهر سپهر جهان بالا را آیین و درخششی گفتار و کردار و آیین و روش و فرمایش هر یک دگرگون بود این چه رازی است نهان و پنهان زیرا باید فرمایش یزدان بر یک روش باشد تا بخشش آسمان رخ بگشاید انتهی بدانکه جهان و آنچه در او است هر دم دگرگون گردد و در هر نفس تغییر و تبدیل جوید زیرا تغییر و تبدیل و انتقال از لوازم ذاتیه امکان است و عدم تغیر و تبدل از خصائص وجوب لهذا اگر عالم کون را حال بر یک منوال بود لوازم ضروریه اش نیز یکسان می گشت چون تغیر و تبدل مقرر و ثابت روابط ضروریه را نیز انتقال و تحول واجب مثل عالم امکان مثل هیکل انسان است که در طبیعت واحده مداوم نه بلکه از طبیعتی به طبیعتی دیگر و از مزاجی به مزاج دیگر انتقال نماید و عوارض مختلف گردد و امراض متنوع شود لهذا پزشک دانا و حکیم حاذق درمان را تغییر دهد و علاج را تبدیل نماید به دیده بینا ملاحظه کنید که انسان در رحم مادر خونخوار است و در مهد و گهواره شیرخوار و چون نشو و نما نماید بر خوان نعمت پروردگار نشیند و از هرگونه طعام تناول نماید زمان طفولیت را حکمی و دم شیرخواری را رزقی و سن بلوغ را اقتضایی و جوانی را قوت و قدرتی و ضعف و پیری را فتور و رخوتی و در هر درجه انسان را اقتضایی و دردش را درمانی و همچنین موسم صیف را اقتضایی و فصل خزان را خصوصیتی و موسم دی را برودتی و وقت بهار را نسیم معطری و شمیم معنبری حکمت کلیه اقتضای این می نماید که به تغییر احوال تغییر احکام حاصل گردد و به تبدیل امراض تغییر علاج شود پزشک دانا هیکل انسان را در هر مرضی دوایی و در هر دردی درمانی نماید و این تغییر و تبدیل عین حکمت است زیرا مقصد اصلی صحت و عافیت است و چون علاج را تغییر دهد

نادان گوید این دلیل بر نادانی حکیم است اگر داروی اول موافق بود چرا تغییر داد و اگر ناموافق بود چرا در آغاز تجویز کرد ولی رنجور دانا اذعان نماید و بر وجدان بیفزاید و این را بدان که آیین یزدانی بر دو قسم است قسمی تعلق به عالم آب و گل دارد و قسم دیگر تعلق به جهان جان و دل اساس آیین روحانی لم‌یتغیر و لم‌یتبدل است از آغاز ایجاد تا یوم معاد و تا ابدالاباد بر یک منوال بوده و هست و آن فضائل عالم انسانی است و آیین حقیقی دائمی سرمدی یزدانی و روش و فرمایش ابدی خداوند آفرینش است و قسمی از این آیین تعلق به جسم دارد آن به مقتضای هر زمانی و هر موسمی و هر درجه از سن تبدیل و تغییر یابد و در این کور عظیم و دور جدید تفرعات احکام جسمانی اکثر به بیت عدل راجع چه که این کور را امتداد عظیم است و این دو را فسحت و وسعت و استمرار سرمدی ابدی و چون تبدل و تغیر از خصائص امکان و لزوم ذاتی این جهان است لذا احکام جزییه جسمانی به اقتضای وقت و حال تعیین و ترتیب خواهد یافت اما اساس آیین یزدان را تغییر و تبدیلی ننموده و نیست مثلا خصائل حمیده و فضائل پسندیده و روش پاکان و کردار بزرگواران و رفتار نیکوکاران از لوازم آیین یزدان است و این ابدا تغییر ننموده و نخواهد نمود اما احکام جسمانی البته به اقتضای زمان در هر کوری و دوری تغییر نماید شما به بصر انصاف ملاحظه نمایید در این عهد و عصر که جهان جهانی تازه گشته و جسم امکان لطافت و ملاحتی بی اندازه یافته آیا ممکن است که احکام و آیین پیشینیان بتمامه مجری گردد لا والله و ازین گذشته اگر در ظهور مظاهر مقدسه آیین تازه تاسیس نگردد جهان تجدید نشود و هیکل عالم در قمیصی تازه جلوه ننماید."

و در خطابی راجع به هولاند است، قوله‌العزیز:

" دین الهی یکی است ولی تجدد لازم ... دین الله یکی است که مربی عالم انسانی است ولکن تجدد لازم درختی را چون بنشانی روزبروز نشو و نما نماید و برگ و شکوفه کند و میوه تر ببار آرد لکن بعد از مدت مدید کهن گردد و از ثمر بازماند لذا باغبان حقیقت دانه همان شجر را گرفته در زمین پاک می کارد دوباره شجره اول ظاهر می شود."

ظهور بهایی عمومی و جهانی و برای اصلاح عالم و حیات و آزادی و اتحاد امم می باشد

و نیز از حضرت بهاءالله در لوح دنیا است، قوله‌الاعم الاعظم:

" این ندا و این ذکر مخصوص مملکتی و یا مدینه نبوده و نیست باید اهل عالم طراً به آنچه ظاهر شده و یا نازل گشته تمسک نمایند تا به آزادی حقیقی فائز شوند گیتی به انوار نیّر ظهور منور."

و در لوح رئیس است ، قوله الاکرم:

" قُلْ قَدْ جاءَ الْغُلامُ لِيُحْيِيَ الْعالَمَ وَ يَتَّحِدَ مَنْ عَلَى الْاَرْضِ كُلِّها "

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی به ابن ابهر ، قوله العزیز:

" از اعلام مرفوعه حریت و اخوت و عدالت و مساوات در مدینه عظیمه مرقوم نموده بودید هر چند آزادی آرزوی آزادگان است ولی همان است که نگاشتید به این وسایل جزییه مقاصد کلیه انجام نیابد اما علم ملاء اعلی که در اوج ملکوت ابهی اوج می زند هر مشکل آسان نماید و هر مقصدی حصول یابد."

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله اللطیف :

" مقصد از تحمل این مصائب و بلایا و مشقت و رزایا این است که بلکه ان شاء الله بیگانگی از عالم انسانی زائل گردد و جمیع نفوس بشر با یکدیگر در نهایت رافت و محبت سلوک نمایند کسی را تعرض به دیگری نماند و نفسی به نفسی ضرر نرساند آیین و مذهب را سبب بغض و عداوت ننمایند و طریقت را وسیله زوال حقیقت نکنند جمال مبارک خطاب لخلق می فرماید کل بار یک دارید یعنی شجره هستی را هر یک بار و برگید پس هر چند تفاوت در میان است این تفاوت نباید سبب نزاع و جدال باشد بلکه نهایت ارتباط و ایتلاف با یکدیگر یابد"

و قوله العزیز :

" ای یاران عبدالبهاء در این دور الهی و عصر ربانی اساس اصلی و مقصد حقیقی وحدت عالم انسانی است تا به سبب این اتحاد و اتفاق جمیع این منازعات و مخاصمات از بین بشر برخیزد و شاهد وحدت حقیقیه در انجمن عالم جلوه نماید حال مروج این وحدت باید احبای الهی باشند."

<u>اعراض بعد از اقبال به علت انحراف حاصل و موجب حبط اعمال سابقه می گردد</u>

و نیز از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" سؤال فرموده بودید از نفوسی که وقتی اهل ایمان بودند بعد منحرف شدند که حقیقت حالشان چگونه است این نفوس در بدایت مؤمن بودند ولی به سبب افتتان و امتحان منحرف گشتند ان الحق یبدل النور بالظلمه و یبدل الظلمه بالنور و این احتجاب منبعث از اخلاق و اعمال است و الحق یبدل السیئات بالحسنات و الحسنات بالسیئات مثلا سراج روشن بوده ولی از ارياح امتحان و افتتان خاموش شده صحیح و سالم بوده ولی از باد خزان گرفتار علل مزمنه گردیده جسم تر و تازه بوده عظام رمیم گشته ذلک بما کسبت ایدیهم والا حق مهربان است و مالک ملکوت غفران و آنچه از پیش ذکر امر خیری از آنان صادر عرضی بوده اساسی نداشته و لا عبرة فی الاعراض

حبطت اعمالهم"

منظور از آفرینش عرفان و لقای حق است

و نیز از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله الاعلی:

" معلوم آنجناب بوده که مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف متقنه ربانیه من غیرحجاب این مطلب اجلی و مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدرهٔ منتهی است وارد شد والا در امکنهٔ بعد که اصل نار و حقیقت نفسی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراش منیعه جالس باشد بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بعد و هوی به یمین قرب و لقا رساند لَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَتَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ولکن مقصود صعود انفس طیبه و جواهر مجرده است که به فطرت اصلیه خود به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکنه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند کذلک قدر الامر من قلم عز منیر"

قدم و عدم تناهی خلقت و فضا و معنی ستهٔ ایام مذکور در تورات و قرآن

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است، قوله العزیز:

" فَانْظُرْ إِلَى الْحَدِيثِ الْمَأْثُورِ وَ دَقِّقِ النَّظَرَ فِي مَعَانِيهِ الدَّالَّةِ عَلَىٰ سَعَةِ الْكَوْنِ وَ اتِّسَاعِهِ الْخَارِجِ عَنِ الْعُقُولِ وَ الْحُدُودِ وَ هٰذَا نَصُّهُ إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ خَلْفَ مَاةِ الْفِ قِنْدِيلٍ وَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ وَ مَا بَيْنَهُمَا حَتَّى الْجَنَّةَ وَ النَّارَ كُلَّهَا فِي قِنْدِيلٍ وَاحِدٍ وَ لَا يَعْلَمُ مَا فِي بَاقِي الْقَنَادِيلِ إِلَّا اللّٰهُ وَ كُلَّمَا ذَكَرُوا الْعَارِفُونَ لَهَا حَدّاً وَ عَبَّرُوا لَهَا حَصْراً إِنَّمَا كَانَ لِضِيقِ دَائِرَةِ الْعُقُولِ وَ الْإِدْرَاكَاتِ وَ احْتِجَابِ أَهْلِ الْإِشَارَاتِ الَّذِينَ قَرَائِحُهُمْ جَامِدَةٌ وَ فِطْنَتُهُمْ خَامِدَةٌ مِنْ فَرْطِ الْحُجُبَاتِ وَ إِنَّ فِي كُلِّ كَوْرٍ وَ دَوْرٍ رِزْقاً مَقْسُوماً وَ شَأْناً مَعْلُوماً وَ إِنَّ الْحَقَائِقَ لَهَا ظُهُورٌ وَ بُرُوزٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَرَاتِبِ وَ الدَّرَجَاتِ وَ الْاِسْتِعْدَادِ وَ الْقَابِلِيَّاتِ "

و در خطابه در مجلس تیاسفیهای نیویورک، قوله العزیز:

" اما اینکه در تورات ذکر شش هزار سال است این معنی دارد به ظاهر نیست زیرا می فرماید خدا درهفت روز آسمان و زمین را خلق فرمود با آنکه قبل از خلق آسمان و زمین آفتابی نبوده شرق و غربی وجود نداشته چگونه بدون آفتاب روز تحقق یابد پس معنی دیگر دارد."

و در سفرنامه امریکا است، قوله العزیز:

" مراد از خلق آسمانها و زمینها در شش روز آن روز الهی است و خلق روحانی والا قبل از خلق این آسمان و زمین شب و روزی نبود."

مقصود از خلقت آدم

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله الحکیم:

" اما قضیه ابوالبشر آدم که در کتب مقدسه مذکور تاویل دارد و تفسیرخواهد مقصود از ایجاد خلقت روحانی است و وجود رحمانی والا اندک ملاحظه بشود اطفال نیز ادراک کنند که این کون نامتناهی جهان هستی این وجود بی پایان این دستگاه عظیم این کارخانه قدرت قدیم شش هزار ساله نیست بسیار پیش ازین است چنانچه به دلائل و براهین قاطعه عقلیه و اکتشافیه بر اهل معارف و علوم در این عصر نورانی معلوم و مفهوم گردید الیوم آثاری اکتشاف که ثابت و محقق است که ده هزار سال پیش بود از علم طبقات ارض این سر مکتوم مفهوم می گردد که عمر عالم بیش از تصور بشر است"

عدم تناهی فضا و خلقت و معنی سماء و افلاک سبعه

و از حضرت بهاء الله است ، قوله الاعلی:

" اینکه از ارض سوءال نمودی و ما نطق به الحکماء فی الحقیقه این امور تا حال بتمامه کشف نشده هذا هو الحق و ما بعده الا الضلال ولکن حکمای این عصر نظر به اینکه از تجلیات انوار ظهور قسمتی برده اند اعرف از قبل اند تا حال عدد سیارات را بتمامه نیافته اند عنقریب کشف می شود و بر عدد سابق می افزاید این علم بحری است بی پایان از برای هر یک از ثوابت سیاراتی است و هر یک از سیارات عالمی است از عوالم پروردگار من یقدر ان یحصی جنود ربک فیها او صنایع عباده فیها "

و در لوحی از آن حضرت است ، قوله الاعلی:

" و اینکه از افلاک سوءال نموده اید اولا باید معلوم نمود که مقصود از ذکر افلاک و سماء که در کتب قبل و بعد مذکور چیست و همچنین ربط و اثر آن به عالم ظاهر به چه نحو جمیع عقول و افئده درین مقام متحیر و مبهوت و ما اطلع بهاء الا الله وحده حکماء که عمر دنیا را به چندین هزار سال تعبیر نموده اند در این مدت سیارات را احصاء ننموده اند چه مقدار اختلاف در اقوال قبل و بعد ظاهر و مشهود و لکل ثوابت سیارات و لکل سیارة خلق عجز عن احصائه المحصون"

و از حضرت عبدالبهاء است، قوله العزیز:

" این آفتاب فلک اثیر را اشراق بر آفاق است و جمیع کائنات ارضیه به فیض تابشش در نشو و نما است اگر حرارت و اشراق آفتاب نبود طبقات کرهٔ ارض تشکیل نمی شد و معادن کریمه تکون نمی یافت و این خاک سیاه قوهٔ انبات نمی جست و عالم

نبات پرورش نمی یافت و عالم حیوان نشو و نما نمی کرد و عالم انسان در کرهٔ ارض تحقق نمی یافت جمیع این بخشایش از فیض آفتاب است ."

و قوله الکریم:

" وَ اِنَّ الْاِکْتِشافاتِ الَّتی سَبَقَتْ لِلْمُتَقَدِّمینَ مِنَ الْفَلاسَفَةِ و آرائَهُمْ لَمْ تَکُ مُؤَسَّسَةً عَلی اَصْلٍ یَقینٍ وَ اَساسٍ رَصینٍ لِاَنَّهُمْ اَرادُوا اَنْ یَحْصُرُوا عَوالِمَ اللّٰهِ فی اَضْیَقِ دائِرَةٍ وَ صَغرِ ساهِرَةٍ وَ تَحَیَّرُوا فی ما وَرائِها اِلی اَنْ قالُوا لا خَلاءَ وَ لا مَلاءَ بَلْ عَدَمٌ صِرْفٌ وَ هٰذا الرَّأْیُ مُنافٍ وَ مُباینٌ لِجَمیعِ الْمَسائِلِ الْاِلٰهِیَّةِ وَ الْاَسْرارِ الرَّبّانِیَّةِ بَلْ عِنْدَ تَطْبیقِ عَوالِمِ الْمَعانی بِالصُّوَرِ وَ الرُّوحانِیّاتِ بِالْجِسمانِیّاتِ تَجِدُ هٰذَا الرَّأْیَ اَضْعَفَ مِنْ بَیْتِ الْعَنْکَبوتِ لِاَنَّ الْعَوالِمَ الرُّوحانِیَّةَ النُّورانِیَّةَ مُنَزَّهَةٌ عَنْ حُدُودِ الْحَصْرِیَّةِ وَ الْعَدَدِیَّةِ وَ کَذٰلِکَ الْعَوالِمُ الْجِسْمانِیَّةُ فی هٰذَا الْفَضاءِ الْاَعْظَمِ الْاَوْسَعِ الرَّحیبِ ... وَ اَمّا ما ذُکِرَ مِنَ الطَّبَقاتِ السَّبْعِ وَ السَّمٰواتِ السَّبْعِ الْمَذْکُورَةِ فِی الْآثارِ الَّتی سَبَقَتْ مِنْ مَشارِقِ الْاَنْوارِ وَ مَهابِطِ الْاَسْرارِ لَمْ یَکُنْ اِلّا بِحَسَبِ اَصْطِلاحِ الْقَوْمِ فی تِلْکَ الْاَعْصارِ کُلُّ کَوْرٍ لَهُ خَصائِصُ بِحَسَبِ الْقابِلِیّاتِ وَ اَسْتِعْدادِ ظُهُورِ الْحَقایِقِ مِنْ خَلْفِ الْاَسْتارِ اِذْ کُلُّشَیْءٍ عِنْدَ رَبِّکَ بِمِقْدارٍ وَ ما قَصَدُوا بِذِکْرِ الْاَفْلاکِ اِلَّا الْمَدارٰاتِ لِلسَّیاراتِ الشَّمْسِیَّةِ الَّتی فی هٰذَا الْعالَمِ الْجامِعِ لِنِظامِ الشَّمْسِ وَ تَوابِعَها لِاَنَّ سَیّارٰاتِ هٰذِهِ الشَّمْسِ اُولُو الْاَقْدارِ السَّبْعَةِ مِنْ حَیْثُ الْجِرْمِ وَ الْجِسامَةِ وَ الرُّؤْیَةِ وَ النُّورِ وَ مَدارُ الْقَدَرِ الْاَوَّلِ مِنْها فَلَکٌ مِنْ اَفْلاکِ هٰذَا الْعالَمِ الشَّمْسیِّ وَ سَماءٌ مِنْ سَمٰواتِ هٰذِهِ الدّائِرَةِ الْمُحیطَةِ الْمُحَدَّدَةِ لِلْجِهاتِ الْواقِعَةِ ضِمْنَ مُحیطِها وَ کَذٰلِکَ کُلُّ الدَّراری الدَّرْهَرَهَةِ السّاطِعَةِ فی وَجْهِ السَّماءِ الَّتی کُلُّ واحِدٍ مِنْها شَمْسٌ وَ لَها عالَمٌ مَخْصُوصٌ بِتَوابِعِها وَ سَیّارٰاتِها اِذا نَظَرْتَ اِلَیْها تَجِدُها بِالنَّظَرِ اِلی ظُهُورِها اِلَی الْاَبْصارِ مِنْ دُونِ واسِطَةِ مَرایاءِ الْمُجَسَّمَةِ یَظْهَرُ اَنَّها عَلی اَقْدارِ سَبْعَةٍ وَ مَدارُ کُلِّ قَدَرٍ مِنْها اَوْ دائِرَتُهُ سَماءٌ مَرْفُوعٌ وَ فَلَکٌ مُحیطٌ فِی الْوُجُودِ..."

عوالم طولیهٔ غیرمتناهیهٔ

از حضرت نقطه است ، قوله الاعلی:

" و آنچه سؤال نموده از عالم دیگر از برای خدا عوالم مالانهایه بمالانهایه بوده و هست ولی کل در حول این عالم طائف است که اگر در این عالم مؤمن شود درکل عوالم در جنّت است والا در دون آن"

و از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" وَ اَمّا ما سَأَلْتَ عَنِ الْعَوالِمِ فَاعْلَمْ بِاَنَّ لِلّٰهِ عَوالِمَ لانِهایَةَ لَها بِما لانِهایَةَ لَها وَ ما اَحاطَ بِها اَحَدٌ اِلا نَفْسُهُ الْعَلیمُ الْحَکیمُ

تَفَکَّرْ فِی النَّوْمِ ... اِذاً حُقِّقَ بِاَنَّ الْعالَمَ الَّذی اَنْتَ رَأَیْتَ فیهِ ما رَأَیْتَ یَکُونُ

عالم آخر الّذی لا لَهُ اَوَّلٌ وَ لا آخِرٌ وَ اِنَّکَ اِنْ تَقُولُ هٰذا الْعالَمُ فی نَفْسِکَ وَ مَطْوِیٌّ فیها بِاَمْرٍ مِنْ لَدُنْ عَزیزٍ قَدیرٍ لَحَقٌّ وَلَوْ تَقُولُ بِاَنَّ الرُّوحَ لَمّا تَجَرَّدَ مِنَ الْعَلائِقِ فِی النَّوْمِ سَیَّرَهُ اللّٰهُ فِی الْعالَمِ الَّذی یَکُونُ مَسْتُوراً فی سِرِّ هٰذا الْعالَمِ لَحَقٌّ وَ اِنَّ لِلّٰهِ عالَمٌ بَعْدَ عالَمٍ وَ خَلْقٌ بَعْدَ خَلْقٍ وَ قَدَّرَ فی کُلِّ عالَمٍ ما لایُحْصیهِ اَحَدٌ اِلّا نَفْسُهُ الْمُحْصِی الْعَلیمُ"

و در لوح خطاب به عبدالوهاب ، قوله الابهی:

" و فرق این عالم و آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است ."

فضاء نامتناهی مملو از ماده اثیریه و قوه وجودیه حرکت جذبیه حبیه و بیان قوه برقیه

حضرت عبدالبهاء می فرمایند ، قوله العزیز:

"... ثُمَّ اَعْلَمْ اَنَّ هٰذِهِ الْمَداراتِ وَ الدَّوائِرَ الْعَظیمَةَ واقِعَةٌ ضِمْنَ اَجْسامٍ لَطیفَةٍ مائِعَةٍ رائِقَةٍ سَیّالَةٍ مَوّاجَةٍ رَجْراجَةٍ کَما هِیَ مَأْثُورَةٌ فِی الرِّواياتِ وَ مُصَرَّحَةٌ فِی الْکَلِماتِ بِاَنَّ السَّماءَ مَوْجٌ مَکْفُوفٌ لِاَنَّ الْخَلاءَ مُسْتَنِعٌ مُحالٌ فَغائِیَةُ ما یُقالُ اَنَّ الْاَجْسامَ الْفَلَکِیَّةَ وَ الْاَجْرامَ الْاَثیرِیَّةَ مُخْتَلِفَةٌ فی بَعْضِ الْمَوادِّ وَ الْاَجْزاءِ وَ التَّرْکیبِ وَ الْعَناصِرِ وَ الطَّبایِعِ الْمُسَبَّبَةِ لِاخْتِلافِ تَأْثیراتِ الظّاهِرَةِ وَ الْکَیْفِیّاتِ الْغائِرَةِ مِنْها وَ اِنَّ الْاَجْسامَ الْفَلَکِیَّةَ الْمُحیطَةَ بِالْاَجْرامِ تَخْتَلِفُ اَیْضاً بَعْضُها مَعَ بَعْضٍ مِنْ حَیْثُ اللَّطافَةِ وَ السَّیَلانِ وَ الْاَوْزانِ وَاِلّا الْخَلاءُ مُحالٌ فَالظَّرْفُ لابُدَّ لَها مِنْ مَظْرُوفٍ وَ لایَکادُ یَکُونُ الْمَظْرُوفُ اِلّا جِسْماً وَلٰکِنَّ اَجْسامَ الْاَفْلاکِ فی غایَةِ الدَّرَجَةِ مِنَ اللَّطافَةِ وَ الْخِفَّةِ وَ السَّیَلانِ لِاَنَّ الْاَجْسامَ تَنْقَسِمُ اِلَی الْجامِدَةِ کَالْاَحْجارِ وَ الْمُتَطَرِّقَةِ کَالْمَعادِنِ وَ الْفِلِزّاتِ وَ السّائِلَةِ کَالْمِیاهِ وَ الْهَواءِ وَ اَخَفُّ مِنْها ما یَتَصاعَدُونَ بِهِ الْیَوْمَ فِی السُّفُنِ الْهَوائِیَّةِ اِلَی جَوِّ السَّماءِ وَ اَخَفُّ مِنْها الْاَجْسامُ النّارِیَّةُ وَ الْاَجْسامُ الْکَهْرَبائِیَّةُ الْبَرْقِیَّةُ فَهٰذِهِ کُلُّها اَجْسامٌ فِی الْحَقیقَةِ وَلٰکِنْ بَعْضُها غَیْرُ مَوْزُونَةٍ وَ کَذٰلِکَ خَلْقُ رَبِّکَ فی هٰذِهِ الْفَضاءِ الْواسِعِ الْعَظیمِ الْاَجْسامُ مُتَنَوِّعَةٌ مِنْ غَیْرِ حَدٍّ وَ عَدٍّ تَذْهَلُ الْعُقُولُ عَنْ اِحاطَتِها وَ یَتَحَیَّرُ النُّفُوسُ فی مُشاهَدَتِها ... فَکانَتْ شُمُوسُ التَّسْبیحِ لِلّٰهِ الْحَقِّ دائِرَةً مُشْرِقَةً فی فَضاءٍ رَحْبٍ واسِعٍ غَیْرِ مُتَناهٍ لاتَحُدُّهُ الْجِهاتُ وَ لاتَحْصُرُهُ الْاِشاراتُ فَسُبْحانَ اللّٰهِ بارِئِهِ وَ مُنْشِئِهِ وَ باسِطِهِ وَ ناظِمِهِ وَ مُزَیِّنِهِ بِمَصابیحَ لِاَعْدادَ لَها وَ قَناديلَ لِانْفادَ لَها وَ لایَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلّا هُوَ وَ جَعَلَ دَوائِرَ هٰذِهِ الْکَواکِبِ النُّورانِیَّةِ الرَّحْمانِیَّةِ اَفْلاکَها الْعُلْوِیَّةَ وَ جَعَلَ اَجْسامَ هٰذِهِ الْاَفْلاکِ الرُّوحانِیَّةِ لَطیفَةً لَیِّنَةً سَیّالَةً مائِعَةً مَوّاجَةً رَجْراجَةً بِحَیْثُ تَسْبَحُ تِلْکَ الدَّراری الدُّرِّیَّةُ فی دائِرَةِ مُحیطِها وَ تَسْبَحُ فی فَضاءِ رَحیبِها بِعَوْنِ صانِعِها وَ خالِقِها وَ مُقَدِّرِها وَ مُصَوِّرِها وَ بِما اَقْتَضَتِ الْحِکْمَةُ الْبالِغَةُ الْکُلِّیَّةُ الْاِلٰهِیَّةُ اَنْ تَکُونَ الْحَرَکَةُ مُلازِمَةً لِلْوُجُودِ جَوْهَرِیّاً وَ عَرَضِیّاً رُوحِیّاً وَ جِسْماً وَ اَنْ تَکُونَ لِهٰذِهِ الْحَرَکَةِ زِمامٌ وَ مُعَدِّلٌ وَ ماسِکٌ وَ ساکِنٌ لِئَلّا یَبْطُلَ نِظامُها وَ یَتَغَیَّرَ قِوامُها فَتَتَساقَطُ الْاَجْرامُ وَ تَتَهابَطُ الْاَجْسامُ قَدْ خُلِقَ قُوَّةٌ جاذِبَةٌ عامَّةٌ بَیْنَها غالِبَةٌ حاکِمَةٌ عَلَیْها

مُنْبَعِثَةٌ مِنَ الرَّوابِطِ الْقَدیمَةِ وَ الْمُوافَقَةِ وَ الْمُطابَقَةِ الْعَظیمَةِ الْمَوْجُودَةِ بَیْنَ حَقایِقِ هذِهِ الْعَوالِمِ الْغَیْرِ الْمُتَناهِیَةِ فَجَذَبَتْ وَ انْجَذَبَتْ وَ حَرَّکَتْ وَ تَحَرَّکَتْ وَ دارَتْ وَ اَدارَتْ وَ لاحَتْ وَ اَلاحَتْ تِلْکَ الشُّمُوسُ الْقُدْسِیَّةُ الْباهِرَةُ بِعَوالِمِهِ النُّورانِیَّةُ وَ تَوابِعُها وَ سَیّاراتُها فی مَداراتِها وَ سَماواتِها وَ دَوائِرِها فَبِذلِکَ تَمَّ نِظامُها وَ حَسُنَ انْتِظامُها وَ اَتْقَنَ صُنْعُها وَ ظَهَرَ جَمالُها وَ ثَبَتَ بَیانُها وَ تَحَقَّقَ بُرْهانُها فَسُبْحانَ جاذِبُها وَ قابِضُها وَ فائِضُها وَ مُدَبِّرُها وَ مُحَرِّکُها عَمَّا یَصِفُهُ الْعارِفُونَ وَ یَنْعَتُ بِهِ النّاعِتُونَ"

و از حضرت عبدالبهاء در ضمن خطاب به حسین نراقی است:

" و اما ماده برق قوه جاذبه و دافعه است که چون در روز ابر و باران به یکدیگر تصادم نمایند انفجار سریع کند و قوه برقیه نمایان گردد."

و در خطابی دیگر، قوله العزیز:

" وَ اَمَّا الرَّعْدُ وَ الْبَرْقُ فَالْبَرْقُ عِبارَةٌ عَنِ اجْتِماعِ قُوَّتَیْنِ عَظیمَتَیْنِ السَّلْبِیَّةِ وَ الْایجابِیَّةِ اَیِ الْقُوَّةِ الْجاذِبَةِ وَ الْقُوَّةِ الدّافِعَةِ فَمَتَی اجْتَمَعَتْ هاتانِ الْقُوَّتانِ یَبْرُقُ الْبَرْقُ وَ یَخْرُقُ الْهَواءُ وَ یَخْلُو الْفَضاءُ ثُمَّ یَرْجِعُ الْهَواءُ لِمَحَلِّ الْخَلاءِ وَ یَحْصُلُ مِنْهُ تَمَوُّجٌ فِی الْهَواءِ فَیَتَأَثَّرُ مِنْ تَمَوُّجِ الْهَواءِ عَصَبُ الصِّماخِ فَیَکُونُ هُوَ الرَّعْدُ"

و از حضرت بهاء الله در لوحی است، قوله الاعلی:

" عالم به محبت خلق شده و کل به وداد و اتحاد مامورند به این کلمه که از فم سلطان احدیه اشراق نمود ناظر باشید و ذکر نمایید کنت فی قدم ذاتی و ازلیّة کینونتی عرفت حبّی فیک و القیت علیک مثالی و اظهرت لک جمالی"

و از حضرت عبدالبهاء است، قوله العزیز:

" ای مشتاق دیدار کاشفان اسرار کون و واقفان خواص و سرائر مکنون بر آنند که قوه و انجذابی عجیب و مغناطیس ارتباطی غریب دربین موجودات غیرمتناهی و ممکنات متوالی چه جسمانی و چه روحانی منتشر و محیط و مستولی است و ازین قوه کلیه است که جواهر فردیه عناصر بسیطی مختلفه مجتمع گشته از جهت تنوع و تخالف اجزاء و تکاثر و تناقص حقائق متنوعه غیرمتناهیه موجودات وجود یافته جهان مواد گلستان بدایع و بوستان لطائف و ظرائف گشته و در حقیقت هر شیئی از آن قوه جاذبه کلیه به جلوه و طوری کشف نقاب نمود و عرض جمال کرده و در کینونت انسانیه قوه اشتیاق گشته و به شور و شوق و انجذاب آورده و البهاء علیک عبدالبهاء عباس"

و در خطابه از آن حضرت در نیویورک است، قوله العزیز:

" اعظم فیض الهی محبت است این است که تا محبت حاصل نشود هیچ فیضی حصول نیابد و هرچه محبت بیشتر شمس حقیقت جلوه اش زیادتر است."

در سائر کروات هم کائناتی شبیه به کائنات زمین هستند

و نیز از حضرت عبدالبهاء خطاب به نورمحمدخان در طهران است ، قوله الجلیل:

" واضح است که هر ظرفی را مظروفی و هر مکانی را مکینی و هر گلستانی را گلی و هر بوستانی را سرود بلبلی این مکونات عظیمه خالی و فارغ نیست و عبث و بیهوده آفرینش نیافته حتی صریح قرآن است ولی مفسرین بی وجدان با وجود صریح عبارت به حقیقت پی نبردند چنانچه می فرماید و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابه می فرماید از آیات الهیه آسمان و زمین است و کائنات حسی متحرکی که درین آسمان و زمین خلق شده اند ملاحظه نمایید که صریح می فرماید در آسمان و زمین کائنات ذیروح متحرک بالاراده اند ."

و خطاب به عوض محمد سنگسری است ، قوله العزیز :

" کواکب آسمانی هر یک را خلقی مخصوص این کره ارض که بی نهایت صغیر است خالی و بیهوده نه تا چه رسد به این اجسام دری درخشنده عظیمه و در قرآن صریح است و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابه فیهما می فرماید نه فیها صریح است که در هر دو خلق ذیروح موجود با وجود این صراحت کسی تا بحال ملتفت نشده ."

و قوله العزیز :

" وَ اَمّا ما سَألتَ عَنِ الاَقمارِ بِقَولِکَ هَل لِلاَقمارِ التّابِعَةِ لِلشُموسِ المَرکَزِیَّةِ الطّائِفَةِ حَولَها بِقُوَّةِ الاِنجذابِ مَوالیدُ کَموالیدِ الاَرضِیَّةِ اِعلَم اَنَّ فی صَریحِ القُرآنِ اِنَّ اللّهَ بَیَّنَ بَیاناً شافیاً کافیاً تَلتَذُّ مِنهُ الاذانُ وَ قالَ اِنَّ فی خَلقِ السَّمواتِ وَ الاَرضِ وَ ما بَثَّ فیهِما مِن دابَّةٍ فَصَرَّحَ بِاَنَّ فِی السَّماءِ وَ الاَرضِ کِلَیهِما مَوجوداتٌ مُتَحَرِّکٌ بِالاِرادَةِ ... وَ اَمّا نَوعِیَّةُ تِلکَ المَوجوداتِ هَل هُوَ مُشابِهٌ بِنَوعِیَّةِ المَوجوداتِ الاَرضِیَّةِ وَ المَوجوداتِ النّارِیَّةِ الهَوائِیَّةِ وَ المَوجوداتِ النّارِیَّةِ اختِلافُ طَبایِعِها وَ تَبایُنُ موازینِ عَناصِرِها تَختَلِفُ تِلکَ المَوجوداتُ بِحَسَبِ الاَجزاءِ المُرَکَّبَةِ مِنها ذَواتُها " (۲)

بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیاسفیه و بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق

و نیز از حضرت بهاءالله در لوح خطاب به شیخ سلمان است ، قوله الاعلی:

" ای سلمان عرفا را در امثال این مقامات بیانات بسیار است بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض کرده اند و اختلاف امواج را می گویند از صور است و صور حادث است و بعد از خلع صور جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرند و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن در این مقام جائز نه و همچنین حق را مداد و سائر اشیاء را بمنزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است

که به صور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثانی را مقام کثرت گفته‌اند و همچنین حق را واحد و اشیاء را بمنزله اعداد و حق را آب و اشیاء را بمنزلهٔ ثلج گفته و ما البحر فی التمثال الا کثلجه و انت لها الماء الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع و در مقامی دیگر گفته‌اند و البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و اشباح باری جمیع اشیاء را مظهر تجلی ذاتی حق می دانند و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند ذاتی و صفاتی و فعلی و قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته‌اند و اگر این مطالب بتمامها ذکر شود سامعین را بهشانی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند و همچنین به کون اعیان ثابته در ذات قائل شده‌اند چنانچه یکی از حکمای عارف گفته حقایق الاشیاء کائنه فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها چه معطی شیئی را فاقد ندانسته‌اند و می گویند محال است چنانچه ابن عرب دریـن مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متاخرین بمثل صدرای شیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیهٔ ابن عرب مشی نموده‌اند فطوبی لمن یمشی علی کثیب الاحمر فی شاطی هذا البحر الذی یموج من امواجه محیت الصور و الاشباح عما توهموه القوم فیا حبذا لمن عری نفسه عن کل الاشارات و الدلالات و سبح فی هذا البحر و غمراته و وصل بحیتان المعانی و لالی حکمه التی خلقت فیه فنعیما للفائزین و هر نفسی که معتقد بر بیانات عرفا بوده و در آن مسلک سالک شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حق دانسته منتهی آن است که اول را مظهر اسم هادی و عزیز و امثال آن و ثانی را مظهر اسم مضل و مذل و امثال آن و لذا حکم جدال مابین این دو محقق و بعد از خلع تعینات بشریه هر دو را واحد دانسته‌اند چنانچه در اصل جمیع اشیاء را واحد می دانند و مجمل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم بعضی ازآن مجملا بیان شد ولکن ای سلمان قلم رحمن می فرماید الیوم مثبت و محقق این بیانات و مبطل آن در یک درجه واقف چه شمس حقیقت بنفسها مشرق و از افق سماء لایزال لائح است و هر نفسی که به ذکر این بیانات مشغول شود البته از عرفان جمال رحمن محروم ماند... ای سلمان آنچه عرفا ذکر نموده‌اند جمیع در رتبهٔ خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عالیه و افئده مجرده هرقدر در سماء علم و عرفان طیران نمایند از رتبهٔ ممکن و ما خلق فی انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند نمود کل العرفان من کل عارف و کل الاذکار من کل ذاکر و کل الاوصاف من کل واصف ینتهی الی ما خلق فی نفسه من تجلی ربه و هر نفسی فی الجمله تفکر نماید خود تصدیق می نماید به اینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن نه و کل امثله و عرفان از اول لاول به خلق اوکه

مشیت امکانیه بنفسه لنفسه لامن شیئ خلق شده راجع"

و از آن حضرت در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" موحد الیوم نفسی است که حق را مقدس از کل اشباح و امثال ملاحظه نماید نه آنکه امثال و اشباح را حق داند مثلا ملاحظه کن از صانع صنعتی ظاهر می شود و از نقاش نقشی حال اگر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع و نقاش است هذا کذب و رب العرش و الثری بلکه مدل بر ظهور کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حق فانی و لاشیئ محض مشاهده نماید مثلا اگر حق بفرماید افعل کذا به تمام همت و شوق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توهمی و آن را حق داند."

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" معنی موحد این نیست که دو یا ده را یک بیند این اصل شرک و نفس الحاد بوده و هست بلکه موحد آن است که حق را من جمیع الجهات واحد داند و مقدس از جمیع اسماء و امثال و دون او را قائم به او و موجود به امر او مشاهده نماید و هر نفس از این کوثر اطهر که از شطر منظر اکبر جاری است محروم ماند او عندالله موجود نه تا چه رسد به آنکه از اهل توحید مذکور شود."

<u>تفکیک صدق و کذب از احکام منجمین</u>

و قوله الحق :

" استنباطهای منجمین یعنی استنباطهایی که تعلق به وقوع خیر و شر دارد ابدا حکمی ندارد کذب المنجمون برب الکعبهٔ ولی استنباطهای فنی که تعلق به حرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و امثالهما این پایه و مایه دارد و اما استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدسه خارق العاده است دخلی به فن نجوم ندارد."

و قوله الحکیم:

" از علم نجوم سؤال نموده بودی آنچه تعلق به ریاضیات دارد آن مقبول و آنچه از پیش منجمین قدیم تاسیس نموده اند و تاثیرات عظیمه در تربیع و تثلیث دانسته اند و از قران کواکب در مواقع و سیر و حرکت در منطقه البروج و استقامت نجوم و تاثیر ساعات و تخصیص اوقات مرقوم نموده اند و در کتب موجوده مذکور عبارت از تصورات و افکار اسلاف است و اساس متین غیرموجود ولی نفوسی از پیشینیان به قوهٔ تبتل اطلاع بر بعضی از اسرار کون یافته و از روابط و تعلقاتی که در بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده آنان بر بعضی اسرار خفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط نمودند این محل انکار

نه چنانکه در رساله خال در ذکر نجم بازغ که دلالت بر ولادت حضرت روح می نمـــود مرقوم اما به اوهامات مندرجه در کتب نجومیه قطعیا اعتماد نه."

تطورات انسانی از بدو الی نهایت ولی با بقاء نوعیّت

از حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای در کلوپ طبیعیین سانفرانسیسکو است ، قوله‌العظیم:

" ولکن فلاسفهٔ غرب استدلال کرده‌اند که انسان از عالم حیوان آمده اســتو اول حیوانات سابحه بوده است در دریا بوده‌اند بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است حیوان شده است بعد دست و پا پیدا کرده است اول چهارپا شده است بعد آمـــده حیوان دوپا شده است و آن حیوان دوپا انسان است و تا به این شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی به صورتی انتقال یافته است و می گویند این مساله خلقت مانند حلقات زنجیری است که به یکدیگر مربوط است اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقـه مفقود شد و آنچه پروفسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحری کرده‌اند و بعضیها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مساله نموده‌اند الی الان آن حلقه مفقود شده را نتوانسته‌اند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اثاری موجود است اعضای اثاری در بعضی حیوانات است که به‌واسطه قرون و دهور کثیره حالا آن اعضاء مفقـــود شده است مثلا مار یک عضو اثاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته است اما چون در سوراخ مأوی گفته و در زیر زمین محتاج به دست و پا نیست نهایت کم‌کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اثاری موجود است و این دلالت بر آن می‌کند که یک وقتی دست و پا داشته و همچنین در انسان عضو اثاری هست که اول شکل دیگـــر داشته حالا شکل آن تغییر کرده حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی یک عضوی است که اشاره بر آن است که یک وقتی دم داشته و بعد برپا ایستاده و کم‌کم دم محو شده و به این وضع فلسفهٔ غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقوده می گردد ولی در شرق می گویند که اگر این هیکل انسان در اصل به این ترکیب نبوده بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فرض می کنیم یک وقتی سابح بوده و وقتی ذائب بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ برهان اینکه نطفه انسان اول به شکل کرم است بعد دست و پا پیدا می کند بعد نصف تحتانیـــش از هم جدا می شود و از هیاتی به هیاتی انتقال می نماید و از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این شکل و شیما تولد می شود ولی در همان وقتی در رحم در صـــورت کرمی است نوع انسان است مثل نطفهٔ سائر حیوانات نیست صورت کرم بود ولی از آن صورت به این صورت پرجمال آمده انتقال کرده از صورتی به صورتی پس ظاهر شد کـــه نوعیت محفوظ است در صورتی که تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابحه بوده یـــک

وقتی چهار دست و پا بوده بر فرض این تصدیق نمی توانیم بگوییم که حیوان بوده است برهان اینکه انسان در حالت نطفه کرم است بعد از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این صورت درمی آید ولی در حالتی که کرم بود باز انسان بوده و نوعیت محفوظ مانده است همین حلقه که می گویند مفقود است برهان بر این است که انسان هیچ وقت حیوان نبوده چطور می شود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عمر گرانمایه را صرف پیدا کردن این حلقه می نمایند مسلم است که هیچ وقت پیدا نخواهند کرد."

و قوله الجمیل :

" هوالله ای طالب حقیقت انسان جزء اعظم عالم وجود و ثمره شجرهٔ جهان شهود است نوعیت ابدی است و این حقیقت سرمدی او را بدایتی نه و نهایتی نیست آنچه حکمای فرنگ در نشو و نمای انسانی گویند که از عالم جماد و نبات و حیوانی آمده و به نشو و نما به این مقام رسیده اوهام است زیرا نوعیت قدیم است شاید در این کره ارض در بدایت بمنزلهٔ نطفه بوده بعد ترقی کرده و به مقام احسن الخالقین رسیده اما آن نطفه که بتدریج ترقی نموده نوع انسان بوده نه حیوان لهذا این نوع قدیم است و از اصل اشرف کائنات روی زمین هذا هوالحق و ما بعد الحق الا الضلال المبین لم یزل حق بوده و خلق تجدد یافته مانند آفتاب و شعاع خورشید بی نور ظلام دیجور است و سراج خاموش سزاوار کاشانهٔ گور و علیک البهاء الابهی"

<u>تبدیل و تبدل اشیاء</u>

و نیز از حضرت بهاءالله در لوح خطاب به علی محمد سراج است ، قوله الاعلی:

" جمیع فلزات به وزن و صورت و مادهٔ یکدیگر می رسند ولکن علمه عندنا فی کتاب مکنون می گوییم علم معرضین به این مقام صعود ننموده که ادراک نمایند ذهب نحاس می شود اینقدر هم ادراک ننموده که تراب می شود این رتبه که مشهود هر ذی شعوری بوده که کل از تراب ظاهر و به تراب راجع و تراب در قدر و قیمت اخس از نحاس است چه که او از اجسام محسوب و نحاس از اجساد و این بسی ظاهر و هویدا است اگر ناس لایق و بالغ مشاهده می شدند هرآینه در این مقام ذکر بعضی از علوم مستوره الهیه می شد ولکن قضی ما قضی"

و در کتاب ایقان است ، قوله الاحلی:

" مثلا در مادهٔ نحاس ملاحظه فرمایید که اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سال به مقام ذهبی می رسد اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب می دانند که به واسطهٔ غلبهٔ یبوست مریض شده و به مقام خود نرسید باری در

هر حال اکسیر کامل ماده نحاسی را در آنی به مقام ذهبی می رساند و منازل هفتاد ساله به آنی طی نماید آیا آن ذهب را بعد می توان گفت که نحاس است و یا به عالم ذهبی نرسیده و حال آنکه محک در میان است و صفات ذهبی را از نحاس واضح و معین می نماید."

و در لوح مذکور خطاب به علی محمد سراج است، قوله الاعلی:

" یاقوت را در نار بگذار و بعد ملاحظه کن که چه می شود تا بر تبدیل کلشئ الا الله موقن شوی ... در یاقوت انواع متعدده و الوان مختلفه مشهود و جمیع الوان آن در نار تغییر می کند مگر دو قسم که به هرمانی و رمانی مشهورند و این دو هم اگرچه به نار شدیده در ایام عدیده تغییر می نماید ولکن از وراء حجبات اگر در نار متوسط بمانند ضری مشهود نه و بعضی بر آنند که نار بر لون این دو قسم بیفزاید و اما اگر در نار الهی که در علم مکتوم ربانی به کبریت احمر معروف است بر یاقوت القاء گردد فی الحین تکلیس شود و چون سائر اجساد النار تصلح کل مفسد و تفسد کل مصلح تزید الصالح صلاحا و الفاسد فسادا هر نفسی که از علم الهی مطلع شده آنچه ذکر شده ادراک می نماید و من دونه لیس لاحد نصیب الا بامر من لدن مقتدر قدیر."

الکل فی الکل

و از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به نصیر است، قوله الاعلی:

" و چون در هر شیئی حکم کلشئ مشاهده می شود این است که بر واحد حکم کل جاری شده و این است سر آنچه به مظهر نفسم من قبل الهام شده من احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعا چون در یک نفس جمیع آنچه در عالم است موجود لذا می فرماید اگر نفسی نفسی را حیات دهد مثل آن است که جمیع ناس را حیات بخشیده و اگر نفسی نفسی را قتل نماید مثل آن است که جمیع عالم را قتل نموده اذا تفکروا فی ذاک یا اولی الفکر"

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه ای در امریکا است، قوله العزیز:

" هر جزیی از اجزاء فردیه در صور نامتناهی جمادی نباتی حیوانی انسانی سیر دارد و در هر صورتی کمالی گیرد این است که حکمای الهی گفته اند در هر چیزی کمال هر چیزی هست هیچ شیئ محروم نیست مثلا الان در جزیی از اجزاء این جماد فی الحقیقه کمال انسانی موجود است ... هر ذره ای کمالات جمیع را دارد و لذا الکل فی الکل و هر ذره عالمی صغیر می باشد"

و در رساله سیاسیه از آن حضرت است، قوله الجلیل:

" جمیع اشیاء مستعد جمیع اشیاء نهایت بعضی سهل الحصول اند و بعضی صعب ـ الوصول"

قضا و قدر و لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است ، قوله الاعلی:

" و در مقام توحید افعال فرض است بر معتقد بالله که خالقی جز او اعتقاد ننماید و از حکم جبر و تفویض به خلق در کلشئ بیرون نرود که کفر محض است بل هر شیئی که اسم شیئیّت بر او اطلاق شود خالق او خداوند است وحده به علت خصال سبعه به اختیار خود شیئ و فرقی در خلق حقایق امکانیّه و صفات اکوانیّه به نظر حقیقت نیست بل عمل عاملین نه جبر است و نه تفویض بل امرالله سوای این دو امر است و این امر اوسع از ما بین سماء مشیّت است تا ارض جماد که منتهای رتبه قوابل است و سرّ امر این است که خداوند عالم اختیارات کلشئ را عالم است و بر سبیل اختیارات کل کل را خلق می فرماید و جزا می دهد ایشان را به وصف اختیار ایشان و هر گاه شیئی بر غیر رتبهٔ قبول خودش خلق فرماید ظلم به او کرده."

و از آن حضرت در تفسیر هاء ، قوله الاعلی:

" وَ اِنَّ سِرَّ الْاَمْرِ هُوَ اَنْ لایُرَیٰ اَحَدٌ ظُهُورَ فِعْلِ اللّٰهِ بِمٰا هُوَ عَلَیْهِ اِلّٰا نَفْسَ تَجَلِّی اَخْتِیارٰاتِ الْاَشْیٰاءِ بِمٰا هُمْ عَلَیْهِ وَ مٰا هُمْ سٰائِرُونَ اِلیٰ مٰا لاٰنِهٰایَةَ لَهٰا وَ لایُرَیٰ نُوراً اِلّٰا نُورَهُ وَ لاٰحُکْماً اِلّٰا حُکْمَهُ لِاَنْ لایُوجَدَ شَیئٌ فِی السَّمٰواتِ وَ لاٰ فِی الْاَرَضِینَ اِلّٰا بِمَرٰاتِبَ سَبْعَةٍ الَّتِی هِیَ مَقٰامٰاتُ آلِ اللّٰهِ سَلامُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ وَ اِنَّ الْعَبْدَ فِی حِینِ الْفِعْلِ هُوَ یَفْعَلُ بِفِعْلِ الْقَدَرِ مِنْ لَدُنْ خَبِیرٍ عَلِیمٍ لِاَنَّ اللّٰهَ سُبْحٰانَهُ کٰانَ عٰالِماً بِاَخْتِیارٰاتِ الْکُلِّ وَ مٰا هُمْ سٰائِرُونَ وَ عَلیٰ ذٰلِکَ یُجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ وَ یُعْطِیهِمْ حَقَّهُمْ وَ اِنَّ ذٰلِکَ الْاِخْتِیارَ هُوَ مُسٰاوِقٌ وُجُودَ شَیئٍ ... وَ هُوَ سِرُّ الْقَدَرِ حَیْثُ یعلم اهلَ النَّظَرِ اِلَی الْفُؤٰادِ وَ لایَرَوْنَ فِعْلاً اِلّٰا فِعْلَ اللّٰهِ وَ لایَرَوْنَ مُؤَثِّراً اِلَّا اللّٰهَ."

و قوله العزیز:

" وَ اَمّٰا مَسْأَلَةُ لاٰجَبْرَ وَ لاٰتَفْوِیضَ ... فَاعْلَمْ اَنَّ الْقُدْرَةَ الْقَدِیمَةَ مُحَرِّکَةٌ لِلْاَعْنٰاقِ مُقَلِّبَةٌ لِلْقُلُوبِ وَ الْاَبْصٰارِ وَ مَدْخَلُ الْاِنسانِ فِی الْاَفْعٰالِ هُوَ الْاِرٰادَةُ وَ الْمَیَلانُ وَ الْقٰابِلِیَّةُ وَ الْاِسْتِعْدٰادُ فَالْبَشَرُ وَ الشَّجَرُ مُتَحَرِّکانِ وَ الْمُحَرِّکُ لِهٰاتَیْنِ الْحَرَکَتَیْنِ هُوَاللّٰهُ وَلٰکِنْ حَرَکَةُ الْاِنسانِ مُبٰایِنَةٌ لِحَرَکَةِ الْاَشْجٰارِ لِاَنَّ الْحَرَکَةَ الْاُولیٰ بِالْاِخْتِیارِ وَ الْاِرٰادَةِ وَ الْمَیَلانِ وَ الثّٰانِیَةُ بِالْاِضْطِرٰارِ وَ عَدَمِ الْاِخْتِیارِ وَ الْمُحَرِّکُ هُوَ الْعَزِیزُ الْجَبّٰارُ... وَ لَنٰا مَثَلٌ آخَرُ وَ هُوَ اِذٰا اشْتَدَّتْ رِیحٌ صَرْصَرٌ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ تَرَی الْفُلْکَ مَوٰاخِرَ اِلَی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ وَ الْمُحَرِّکُ لَهٰا الرِّیحُ الشَّدِیدُ... وَلٰکِنْ اِذٰا مٰالَ الْمَلّٰاحُ بِالسُّکّٰانِ اِلَی الشَّرْقِ فَتَذْهَبُ بِقُوَّةِ

الرّیحِ مُشْرِقَةً وَ اِنْ اَمالَهُ اِلَی الْغَرْبِ تَذْهَبُ بِهَا الرّیحُ مُغْرِبَةً"

و از آن حضرت در سفرنامهٔ اروپا است، قولهالعزیز:

" انسان در اموری که راجع به حسن صفات و تعدیل اخلاق است و سبب صعود به مقامات عالیهٔ متعالیه مختار است... اما در امور کلیه و قانون قدرت انسان مداخله نتواند."

و در سفرنامهٔ امریکا است، قولهالعزیز:

" سلسلهٔ موجودات به یک قانون عمومی و نظام الهی مربوط است و جمیع کائنات به‌هم مرتبط نمی شود حلقه‌ای از آن به‌هم خورد مگر آنکه مربوط به آن ارتباط ونظام عمومی است آنچه واقع می شود از مقتضیات آن است و مبنی بر حکمت بالغه زیرا این تقادیر الهیه است که هر گیاهی بروید آخر پژمرده می شود و هر زراعت سبز و خرمی خشک می گردد و هر ترکیبی تشتیت می یابد اینها همه از مقتضیات آن نظام و رابطهٔ کلیه است که به تقدیر الهی تعبیر شده."

و در خطاب به آقا میرزا یوسف بروجردی در عراق است، قولهالعزیز:

" اما مسالهٔ قصر عمر و قلّت اولاد و تنگی زرق حکمت بالغه است که آن مصدر تقادیر الهیه است و تقادیر الهیه روابط قویه صحیحه که در بین اجزاء کائنات است هر امری مرتبط به جمیع امور است و هر قضیّه از روابط ضروریهٔ جمیع قضایا."

و در خطاب به میرزا مهدی حکیم همدانی در گیلان، قولهالعزیز:

" اما شرارت و درندگی و خونخوارگی یزید از تهور خود ایشان بود قضا را نباید متهم نمود قدر استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاء است زیرا معنی قدر اندازه است و قضای الهی که عبارت از حکم ربانی در حقایق اشیاء است به قدر و اندازه اشیاء ظاهر می شود."

قضاء محتوم و مشروط

لوحی از حضرت بهاءالله است، قولهالاعلی:

" هُوَ السّامِعُ الْبَصیرُ یا ثَمَرتیَ وَ یا وَرَقَتی عَلَیْکَ بَهائی وَ رَحْمَتی محزون مباش از آنچه وارد شده اگر در دفتر عالم نظر نمایی مشاهده کنی آنچه را که همّ و غم را رفع نماید یا ثمرتی دو امر از آمر حقیقی ظاهر و این در مقامات قضا و قدر است اطاعتش لازم و تسلیم واجب اجلی است محتوم و همچنین اجلی است به‌قول خلق معلّق اما اول باید به آن تسلیم نمود چه که حتم است لکن حق قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست ولکن فرش اعظم است از قبل لذا تفویض و توکل محبوب و اما اجل معلق به مسالت و دعا رفع شده و می شود."

ارادهٔ باطنه و ظاهره

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب به شیخ سلمان است ، قوله الاعلی:

" آنچه در ارض مشاهده می نمایی ولو در ظاهر مخالف ارادهٔ ظاهریهٔ هیاکل امریه واقع شود ولکن در باطن کل به ارادهٔ الهیه بوده و خواهد بود... و اگر نفسی در این بیان مذکور تفکر نماید مشاهده می نماید که ذره‌ای از ذرات حرکت نمی کند مگر به ارادهٔ حق و احدی به حرفی عارف نشده مگر به مشیت او."

تنزه روح از عوارض مادیه

نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله الجلیل:

" وَ اَمَّا الْفَصْلُ وَ الْوَصْلُ وَ الْمُفارَقَةُ وَ اللِّقاءُ فَهٰذِهِ اُمُورٌ جِسْمانِيَّةٌ فَالرُّوحُ مُقَدَّسٌ عَنِ الْمُقارَنَةِ وَ الْمُفارَقَةِ وَ الْقُرْبِ وَالْبُعْدِ وَ الْاِتِّصالِ وَ الْاِنْفِصالِ هٰذِهِ شَأْنُ الْاَجْسامِ وَ مِنْ لَوازِمِ الْحَقايِقِ الْعُنْصُرِيَّةِ وَ اَمَّا الرُّوحُ لازالَ فِي مَرْكَزِ سُمُوِّهِ وَ عُلُوِّهِ كَالشَّمْسِ الْمُسْتَقَرَّةُ دائِماً فِي فَلَكِها اِنَّما غِيابُها وَ حُضُورُها عِبارَةٌ عَنْ صَفاءِ الْمَحَلِّ وَ لَطافَةِ الْجِسْمِ الْمُتَقابِلِ لَها وَ بِمُجَرَّدِ تَصْقِيلِ الصَّفْحَةِ الْمُتَقابِلَةِ يَظْهَرُ فِيها اَنْوارُ الشَّمْسِ وَ بِمُجَرَّدِ تَكْثِيفِ الصَّفْحَةِ تَغِيبُ عَنْها اَنْوارُها اِذاً عَرَفْنا الْقُرْبَ وَ الْبُعْدَ عِبارَةٌ عَنِ الصَّفاءِ وَ اللَّطافَةِ وَ الصَّداءِ وَ الْكَدِرِ وَ الْكِثافَةِ".

و در خطابه در امریکا است ، قوله الکریم:

" روح انسانی مجرد است ترکیب ندارد لذا تحلیل ندارد و تغییر و تبدیلی در آن نیست و بر حال واحده است."

وحدت جمعیّة روح

و نیز از حضرت بهاء الله ضمن تفسیر حروف مقطعه قرآنیه است ، قوله الاعلی:

" اِذاً فَاشْهَدْ ... فِي نَفْسِكَ بِاَنَّكَ اَنْتَ فِي حِينِ الَّذِي تَسْمَعُ وَ كَذٰلِكَ تَبْصُرُ وَ فِي حِينِ الَّذِي تَسْمَعُ وَ تَبْصُرُ تَنْطِقُ بِما تُرِيدُ بِحَيْثُ لايَمْنَعُكَ اَمْرٌ عَنْ اَمْرٍ وَ لايَصُدُّكَ فِعْلٌ عَنْ فِعْلٍ كَما اَنْتُمْ كَذٰلِكَ فِي اَنْفُسِكُمْ تَنْظُرُونَ ... ثُمَّ اَشْهَدْ فِي نَفْسِكَ بِاَنَّكَ تُحَرِّكُ وَ تَقُومُ وَ تَنُومُ وَ تَمْشِي بِشَيْءٍ واحِدٍ وَ هٰذا حَقٌّ مَعْلُومٌ وَ مَعَ ذٰلِكَ يَظْهَرُ مِنْكَ الْاَسْماءُ وَ الصِّفاتُ كَما اَنْتُمْ بِكُلِّ ذٰلِكَ فِي اَنْفُسِكُمْ تُبْصِرُونَ وَ تُذْعِنُونَ وَ يَظْهَرُ هٰذِهِ الْاَسْماءُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ الصِّفاتُ الْعَدِيدَةُ بِاخْتِلافِ ما قُدِّرَ فِي نُفُوسِكُمْ وَ خُلِقَ فِي اَبْدانِكُمْ لَعَلَّ اَنْتُمْ اِلىٰ مَعارِجِ الْعِرْفانِ فِي اَنْفُسِكُمْ تَعْرُجُونَ مَثَلاً ما يَقُومُ اَنْتَ بِهِ فَهُوَ واحِدٌ لَوْ اَنْتُمْ بِكُلِّ الْاَسْماءِ تُسَمُّونَهُ اَوْ تَذْكُرُونَ وَ هُوَ فِي ذاتِهِ مُجَرَّدٌ عَنْ كُلِّ ما اَنْتُمْ بِهِ تَتَكَلَّمُونَ اَوْ فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَيْهِ تُشِيرُونَ وَلٰكِنْ بِتَوَجُّهِهِ اِلىٰ مَحَلِّ السَّمْعِ وَ اَسْبابِهِ يَظْهَرُ اَثَرٌ وَ صِفَةٌ وَ اِسْمٌ لَنْ يَظْهَرَ مِنْ غَيْرِهِ وَ كَذٰلِكَ بِتَوَجُّهِهِ اِلىٰ مَحَلِّ الْبَصَرِ وَ اَسْبابِ الْقَدَرِ فِيهِ يَظْهَرُ اَثَرٌ وَ صِفَةٌ اُخْرىٰ وَ هٰذا ما

اَنْتُمْ بِهِ فی اَنْفُسِکُمْ تَجِدُونَ وَ کَذلِکَ فی اللِّسانِ اِذا یَتَوَجَّهُ اِلَیْهِ یَظْهَرُ النُّطْقُ کَما اَنْتُمْ تَنْطِقُونَ وَ هٰذا مِنْ تَوَجُّهِهِ اِلیٰ اَسْبابِ الظّاهِرِیَّةِ فی هَیْکَلِ الْبَشَرِیَّةِ وَ کَذلِکَ فی الْباطِنِ بِبَصَرِ الْباطِنِ فَاَشْهَدُونَ مَثَلاً بِتَعَلُّقِهِ اِلَی الْقَلْبِ وَ الْکَبِدِ وَ الطِّحالِ وَ الرَّأْسِ وَ غَیْرِهِ یَظْهَرُ بِاخْتِلافِ هٰذِهِ الْمَقاماتِ اَسْماءٌ مُخْتَلِفَةٌ کَما اَنْتُمْ بِالْعَقْلِ وَ النَّفْسِ وَ الْفُؤادِ تَسَمَّوْنَ "

و از آن حضرت در لوح رئیس است ، قوله الاعلی:

" ثُمَّ اَعْلَمْ اَنَّ حَیاةَ الْاِنسانِ مِنَ الرُّوحِ وَ تَوَجُّهِ الرُّوحِ اِلیٰ جَهَةٍ دُونَ الْجِهاتِ اِنَّهُ مِنَ النَّفْسِ ... قُلْ اِنَّ الرُّوحَ وَ الْعَقْلَ و النَّفْسَ وَ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ واحِدَةٌ فی ذاتِها وَلٰکِنْ تَخْتَلِفُ بِاخْتِلافِ الْاَسْبابِ کَما فی الْاِنسانِ تَنْظُرُونَ ما یَفْقَهُ بِهِ الْاِنسانُ وَ یَتَحَرَّکُ وَ یَتَکَلَّمُ وَ یَسْمَعُ وَ یُبْصِرُ کُلُّها مِنْ آیَةِ رَبِّهِ فیهِ وَ اِنَّها واحِدَةٌ فی ذاتِها وَلٰکِنْ تَخْتَلِفُ بِاخْتِلافِ الْاَسْبابِ اِنَّ هٰذا لَحَقٌّ مَعْلُومٌ مَثَلاً بِتَوَجُّهِها اِلیٰ اَسْبابِ السَّمْعِ یَظْهَرُ حُکْمُ السَّمْعِ وَ اَسْمُهُ وَ کَذلِکَ بِتَوَجُّهِها اِلَی الدِّماغِ وَ الرَّأْسِ وَ اَسْبابٍ اُخْریٰ یَظْهَرُ حُکْمُ الْعَقْلِ وَ النَّفْسِ"

و در لوحی دیگر ، قوله الاعلی:

" حال اگر گفته شود او بصر است او مقدس از بصر است چه که بصر به او ظاهر و به وجود او قائم و اگر بگوئی سمع است مشاهده می شود که سمع به توجه به او مذکور و کذلک دون آن از کل ما یجری علیه الاسماء و الصفات که در هیکل انسانی موجود و مشهود است و جمیع این اسماء مختلفه و صفات ظاهره از این آیه احدیه ظاهر و مشهود ولکن او بنفسها و جوهریتها مقدس از کل این اسماء و صفات بوده بلکه دون آن در ساحت او معدوم صرف و مفقود بحت است "

و در لوحی دیگر ، قوله الاعز:

" انسان فهرست اعظم طلسم اقوم است فهرستی که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء موجود روح چون از تقیدات عرضیه و شؤونات ترابیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید هرچه فراغتش بیشتر سیرش تندتر و ثابت تر و صادقتر اگر گفته شود که هیکل انسانی در مقامی ملکوت است هذا حق لاریب فیه چه که مثال کل در او موجود و مشهود اگرچه بعضی او را عالم اصغر نامیده اند ولکن نشهد انه عالم کبیر و تغییر و اختلاف آن به سبب اسباب اخری بوده و خواهد بود مثل تغییر ذائقه مریض که از شرینی تلخی ادراک می نماید این تغییر در شیرینی احداث نشده بلکه ذائقه تغییر نموده ."

<u>مخابرهٔ روحی</u>

و از حضرت عبدالبهاء در سفرنامه امریکا راجع به مخابرهٔ قلبی بدون وساطت زبان

است ، قوله‌العزیز :

" اگر حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم است چه احساساتی حاصل می شود روی با روی مخابره می نماید دل با دل مذاکره می کند چنانکه الان این نور با چشم انسان این آفتاب با زمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخابره می نماید این در جمیع اشیاء جاری است ."

<u>موضوع مقابله و مخابره با ارواح مفارقه از بدن</u>

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله‌العزیز :

" عالم انسان از عالم ملکوت خبر ندارد بکلی جاهل است لکن ارواح ملکوتیه در عالم انسان تاثیر دارند ملاحظه کن که چقدر مساله واضح است با وجود این اغلب علماء و دانایان عالم بکلی ازین معنی بی خبر ولکن این مسخرین ارواح از عالم تفکر صحبت می دارند ولی نفسی ملکوتی که از عالم الهی باخبر دیده‌ٔ بصیرتش باز و از عالم طبیعت منسلخ و به قوهٔ معنویه فائز آن از عالم الهی و از عالم ارواح باخبر و حقیقت روح مجرد است جسم نیست متحیز نیست محلی را اشغال نمی کند ."

و قوله‌العزیز :

" در خصوص تسلط ارواح شریره سوٴال نموده بودید ارواح شریره از حیات ابدیه محروم چگونه تاثیر خواهند داشت اما ارواح مقدسه را چون حیات ابدیه محتوم لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود... و ارواح را بعد از تجرد از اجساد تجسم به جسم عنصری نیست آنچه تخیل می شود این اکتشاف خود انسان است که استمداد و استفاضه از ارواح مقدسه نماید و چون در آن حالت از خود غائب گردد و در بحر توجه مستغرق شود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانی است به نظر او جلوه نماید گمان کند که این جسم است مثلش مانند روٴیا است انسان در عالم روٴیا صور مختلفه مشاهده کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم روٴیا گمان کند که آنها هیاکل مجسمه هستند و جلوه جسمانیت و حال آنکه صرف روحانیت خلاصه حقیقت روح از جسم و جسمانیات مقدس و منزه است ولی مانند عالم روٴیا فیوضاتش به صور و اشکال جسمانی است به همچنین در حالت اکتشافیه ارواح را به صور و رسوم جسمانی مشاهده کند... اما تجسم ارواح به‌واسطه مدیوم شخصی که مثل حالت غش از برایش دست می دهد در آن حالت مانند انسانی است که در خواب است آنچه احساس و ادراک می کند تصور می نماید که جسم و جسمانی است و حال آنکه به حقیقت آنچه می بیند روحانی است ."

و قوله‌العزیز :

" اما سفره و خوان اجنه که مصطلح اقوام مختلفه است این اوهام محض است."

نوم و رؤیا و تعبیر و حکم

از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" و همچنین از نوم سؤال شده بود او عالمی است از عوالم الهیه و مدل و مشعر بر امورات نامتناهیه ازجمله دلیل بر عالمی که بدو و ختم و اول و آخر در او مشاهده نمی شود چنانچه حال امری در نوم مشاهده می شود و بعد از سنین معدودات بعینه همان ملاحظه می گردد به یک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بین عالمین شبه ملکوت که آن را بعضی مثال دانند مابین جبروت و ناسوت صحیح است باری اگر تفکر در او کنی مطالب لانهایه ادراک نمایی و همچنین دال است بر حشر و بعث بعد از موت چنانچه لقمان به پسر خود گفته اگر قادری که نخوابی قادری که نمیری و اگر بتوانی بعد از نوم برنخیزی می توانی بعد از موت محشور نشوی کما ان الموت حق کذلک النوم حق و کما ان بعد النوم انتباه بعد الموت قیام و باختلاف نفوس و افکار و اکل و شرب گاهی مختلف می شود در رؤیای نفوس مقدسه اختلاف نبوده و نیست چه که عین یقظه بوده ای سائل انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است فهرستی است که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء موجود و روح چون از تقیدات عرضیه و شؤونات وهمیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید و هرچه فراغتش بیشتر سیرش شدیدتر و ثابت تر و صادقتر است ."

و در لوحی دیگر ، قوله الاعلی:

" از جملهٔ مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه فرمایید که شما در بیتی می خوابید که درهای آن بیت بسته است یک مرتبه خود را در شهر بعیدی می بینید بی حرکت رجل و تعب جسد به آن شهر داخل می شوید و بی زحمت چشم مشاهده می کنید و بی محنت گوش می شنوید و بی لسان تکلم می نمایید و گاه است که آنچه شنیده اید ده سال بعد در عالم زمان به حسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید می بینید حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است و غیر اهل این وادی کما هی آن را ادراک نمی کنند اول آنکه آنچه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها را دارد و معمول می شود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده می کنید لکن این سیر را در عالم نوم ده سال قبل دیده اید حال تفکر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا به تاییدات الهی به مکاشفات سبحانی فائز شوی."

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" وَ اَمّا ما سَأَلتَ عَنِ العَوالِمِ فَاعلَم بِاَنَّ لِلّٰهِ عَوالِمَ لانِهایَةَ لَها بِما لانِهایَةَ لَها وَ ما اَحاطَ بِها اَحَدٌ اِلّا نَفسُهُ العَلیمُ الحَکیمُ تَفَکَّر فِی النَّومِ وَ اِنَّهُ آیَةُ الاَعظَمِ بَینَ النّاسِ لَو تَکونَنَّ مِنَ المُتَفَکِّرینَ مَثَلاً اِنَّکَ تَریٰ فِی نَومِکَ اَمراً فِی لَیلٍ وَ تَجِدُهُ بِعَینِهِ بَعدَ سَنَةٍ اَو سَنَتَینِ اَو اَزیَدَ مِن ذٰلِکَ اَو اَقَلَّ وَلَو یَکونُ العالَمُ الَّذی اَنتَ رَأَیتَ ما رَأَیتَ هٰذَا العالَمُ الَّذی تَکونُ فیهِ فَیَلزَمُ فِی نَومِکَ یَکونُ مَوجوداً فِی هٰذَا العالَمِ فِی حینِ الَّذی تَراهُ فِی النَّومِ وَ تَکونَ مِنَ الشّاهِدینَ مَعَ اَنَّکَ تَریٰ اَمراً لَم یَکُن مَوجوداً فِی العالَمِ وَ یَظهَرُ مِن بَعدُ اِذاً حُقِّقَ اَنَّ العالَمَ الَّذی اَنتَ رَأَیتَ فیهِ ما رَأَیتَ یَکونُ عالَماً آخَرَ الَّذی لا لَهُ اَوَّلٌ وَ لا آخِرٌ وَ اِنَّکَ اِن تَقولُ هٰذَا العالَمُ فِی نَفسِکَ وَ مَطوِیٌّ فیها بِاَمرٍ مِن لَدُن عَزیزٍ قَدیرٍ لَحَقَّ وَلَو تَقولُ بِاَنَّ الرّوحَ لَمّا تَجَرَّدَ عَنِ العَلائِقِ فِی النَّومِ سَیَّرَهُ اللّٰهُ فِی العالَمِ الَّذی یَکونُ مَستوراً فِی سِرِّ هٰذَا العالَمِ لَحَقَّ وَ اِنَّ لِلّٰهِ عالَمٌ بَعدَ عالَمٍ وَ خَلقٌ بَعدَ خَلقٍ وَ قَدَّرَ فِی کُلِّ عالَمٍ ما لایُحصیهِ اَحَدٌ اِلّا نَفسُهُ المُحصِی العَلیمُ"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" از معبر سوء ال نموده بودید عَبِّرِ الرُّوءیا اِنّا اَذِنّاکَ وَ نُوَیِّدُکَ فی ذٰلِکَ اِنَّهُ لَهُوَ المُقتَدِرُ القَدیرُ اِنَّما الاَصلُ هُوَ الاِستِقامَةُ عَلیٰ اَمرِی مَن فازَ بِهِ یُجرِی اللّٰهُ مِن قَلبِهِ بُحورُ الحَقائِقِ وَ العِرفانِ وَ مَن زَلَّ اِنَّهُ مِنَ الجاهِلینَ"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" نوم با احکام منصوصه الهیه مقابله و معادله ننماید ضع النوم و خذ ما انزله الوهاب فی الکتاب "

و در صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است، قوله الاعلی:

" بدانکه این ظهور آیات و مناجات وعلوم لدنیه از نومی است که مشاهده نموده با آنکه رأس مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر با رأس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حب از دم آنجناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که صدر آن به مثل این آیات و مناجات محکمه منشرح گشته الحمدلله الذی اشربتی دم حجته و جعله حقیقیة فوءادی و لذلک قد نزل البلاء بامضائه فانا لله و انا الیه راجعون و ان بمثل ذلک فلیعمل العاملون"

و در توقیعی از آن حضرت است، قوله الاعلی:

" وَ اِنَّکَ لَتَعلَمُ اَنّی رَأَیتُ فِی المَنامِ مِن قَبلُ فِی ذٰلِکَ البَیتِ الَّذی اَنَا قَد کُنتُ جالِساً فیهِ اَنَّ وَسطَهُ مَرقَدٌ عَلَیها ضَریحٌ وَ لَمّا قَرِبتُ المَرقَدَ رَأَیتُ اَنَّ مُحَمَّداً الجَوادَ خَرَجَ مِنَ الضَّریحِ بِاَحسَنِ صورَةٍ لایُمکِنُ فِی الاِبداعِ مِثلُها فَفِی الحینِ عَرَفتُ اَمامی مِن اِلهامِ

رَبّی وَ سَلَّمْتُ عَلَیْهِ وَ کانَ لَدَیْهِ مِنْ احدٍ مِثْلَ ما نُزِّلَ لِیَ الْیَوْمَ مِنْ آلاءِ رَبّی وَ قُمْتُ تِلْقاءَ الْکَعْبَةِ فی مَقامی هٰذا وَ اَخَذْتُ قَشْرَةً وَ جَعَلْتُهُ فی کَفّی بَیْنَ یَدَیْ مَوْلایَ فَأَخَذَ رُوحی فِداهُ بَعْضاً مِنْهُ... فَاَکَلَ رُوحی فِداهُ وَ اَکْرَمَنی بَعْضاً مِنْهُ ثُمَّ اَخَذَ مِنْ جَنْبِهِ کِفَّیْنِ مِنْ حُلْوِ الَّذی یَقُولُ الْاَعْجَمیونَ اِنَّهُ نُقْلِ هِلْ وَ اَکْرَمَنی وَ اَنَا اَخَذْتُ کُلَّها وَ اَکَلْتُ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ فَالْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَکْرَمَنی بِجُودِهِ ما یَشاءُ مِنْ آلائِهِ وَ اِنَّ مِنْ بَرَکَةِ عَطائِهِ کانَ یَشْرَحُ صَدْری"

و در توقیعی دیگر است ، قوله الاعلی:

" فَایْقِنْ اَنَّ فِی النَّوْمِ مَثَلَ الرُّوحِ مَثَلُ الشَّمْسِ فی مَقامِها لَمْ یَخْرُجْ مِنَ الْجِسْمِ بَلْ بِنُورِهِ یُشاهِدُ مَلَکوتُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ فَاِنْ کانَ مُؤْمِناً یُشاهِدُ الْکُلَّ بِحُکْمٍ عَلیٰ مَقامِهِ وَ لَهُ تَأْثیرٌ لایَنْفَکُّ عَنْهُ وَ اِنْ کافِراً یُشاهِدُ الْاَشیاءَ عَلیٰ صُوَرِ الْمَعْکوسِ لِکُفْرِهِ وَ لَهُ بِالْعَدْلِ تَأْثیرٌ لایَنْقَلِبُ عَنْهُ وَ اِنَّ اللّهَ قَدْ خَلَقَ النَّوْمَ فِی الْعِبادِ لِیُوقِنُونَ بِعَوالِمِ الْاٰخِرَةِ وَ النَّشْأَةِ الْباقِیَةِ وَ اِنَّ عُمْرَ الدُّنْیا وَ تَغْییرِها بَعْدَ الْمَوْتِ بِمِثْلِ نَوْمٍ یَریٰ اَحَدٌ فَاِذا قامَ لایُریٰ مِنْهُ شَیْئٌ اِلّا اَثَرُ تَغْییرِهِ فَسُبْحانَ اللّهِ مِنَ الَّذینَ یَرْکَنُونَ فِی الدُّنیا وَ لا یَخافُونَ عَنْ دارِ الْاٰخِرَةِ وَ نَعیمِها فَسُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ قَرِّبْ اَیّامَ لِقائِکَ فَاِنَّ الدُّنْیا تَحْزُنُنی وَ اِنَّ اَهْلَها یُعادُونَنی وَ اَنَا عَدُوٌّ لِاَعْدائِکَ رَبِّ فَرِّقْ بَیْنی وَ بَیْنَهُمْ وَ اَدْخِلْنی فی عِبادِکَ الْمُقَرَّبینَ وَ اِنَّ نَزْعَ الرُّوحِ وَ انْجِذابَةُ الْمَلِکِ اِلَیْهِ لَکانَ مِنْ اَمْرِاللّهِ وَ اِنَّ فی حَقیقَةِ کُلِّ ذیرُوحٍ مِرْآتٌ فیهِ جَمالُ حُسَیْنِ بْنِ عَلیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ فَاِذا جاءَ ساعَةُ الْمَوْتِ یَأْخُذُ الْمَلِکُ ما وَقَعَ عَلَی الْمِرآتِ مِنْ سَیِّئاتِهِ وَ شُؤُونِاتِهِ فَحینَئِذٍ عَبْدُ الْمُؤْمِنِ یَصْعَدُ اِلَیْهِ بِالرُّوحِ وَ الرَّیْحانِ بِشَأْنِ الَّذی لَوْ یُمْسِکُهُ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ یَقْدِرَ وَاعْلیٰ رُجُوعِهِ وَ اِنَّ عَبْدَ الْمُشْرِکِ مِنْ سَطْوَتِهِ یَفِرُّ بِحَیْثُ لَوْ یَأْخُذُهُ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ یَقْدِرَ اَنْ یَقْبِلَ ذٰلِکَ حُکْمُ اللّهِ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ اِنَّ کُلَّشَیْئٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ"

و در توقیعی دیگر است ، قوله الاعلی:

" ما تَریٰ فِی الْمَنامِ مُطابِقاً لِاَمْرِ الْحَقِّ فَاعْمَلْ وَاِلّا فَلا"

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" و اما در خصوص رؤیا سؤال نموده بودید رؤیا را مانند بیداری فرض نمایید چه بسیار که دو نفس ملاقات نمایند و با یکدیگر مذاکره و محاوره کنند یکی را در خاطر ماند و دیگری بکلی فراموش کند در عالم رؤیا نیز چنان است و سبب نسیان این است که قضیه چنانکه باید و شاید در محفظه قوهٔ حافظه محافظه نگردد".

انتهی

و بیانی از آن حضرت در مجمع زائرین و احباب به تاریخ ۸ آگست ۱۹۱۹ است ، قوله ـ

الجلیل:

" میانه جمیع این نعمای جسمانی از همه لذیذتر خواب است روح انسانی یک ـ قدر آزاد می شود چنانکه حوادث جسمانی منقطع می شود روح انسانی قدری آزاد می شود یعنی در صورتی که قلوب طیب و طاهر باشد والا اگر قلب طیب و طاهر نباشد در عالم خواب انسان خیلی متوحش می شود و اشیاء هولناکی به‌نظرش می آید این از آن سبب است که قلب طیب و طاهر نیست والا اگر قلب طیب و طاهر باشد خواب از برای انسان آزادی است اگر در زندان باشد خود را در گلستان می بیند در زیر زنجیر باشد خود را جالس بر سریر می بیند بکلی از احساسات جسمانی بی خبر است اگر افکار باطله در قوه حافظه‌اش نیاید سیر عجیبی دارد و چه بسیار می شود که در مسأله‌ای انسان در بیداری فکر می کند ولکن حل نمی کند در عالم رؤیا بسیار واقع شده است که کشف می کند بسیار می شود که رؤیا رؤیای صادقه است چنانچه هر چه می بیند بعینه ظاهر می شود محتاج به تعبیر نیست چه که خواب بر سه قسم است یکی رؤیای صادقه است عینا مثل روشنایی صبح است احتیاج به تعبیر ندارد همان طور که می بیند همان طور واقع می شود ولکن از برای اکثر ناس بلکه عموما حاصل نمی شود در مدت حیاتش از برای هر نفسی تصادف می کند که قلب فارغ است و در قوه حافظه افکار باطلی نیست آنچه که روح کشف طبقا انعکاس حاصل می شود این رؤیای صادقه است که تعبیر ندارد و عین واقع است قسم ثانیش رؤیای تعبیری است و آن این است که در قلب و یا در ذهن افکار باطله است یک سیر روحانی از برای انسان حاصل می شود آن وقت باید تعبیر کرد افکار باطله را باید از انکشافات روحانیه جدا کرد مثل قماشی می ماند که سفید است و هر رنگی که به او بدهی قبول می کند عین واقع است ولی اگر در آن قماش رنگی دیگر باشد و رنگی به او بدهی غیرواقع است مثل اینکه اگر در قماشی رنگ زردی باشد و رنگ آبی بدهی سبز می شود حالا باید زرد را جدا کرد تا آبی جلوه کند این تعبیر است قسم دیگر خواب اضغاث احلام است مثل اینکه انسان در ایام روز در نزاع وجدالی داخل می شود در عالم خواب آن حوادث نمودار می شود این اضغاث و احلام است نه تعبیر دارد و نه انکشافی است پیش از آنکه شخص بخوابد اوهام بر او مستولی شده بود ظاهر این هیچ تعبیر ندارد اضغاث و احلام است در نزد انبیاء رؤیا قسمی از اقسام وحی است علی الخصوص در نزد انبیاء بنی اسرائیل مساله رؤیا خیلی است بعضی از انبیاء شب در عالم رؤیا مبعوث شده در عالم رؤیا مشاهده کرده شخصی نورانی یا هیکل ربانی به او خطاب کرد فلان تو برو به مملکت اسرائیل چنین القاء کن چنین و چنان بگو او هم صبح برمی خاست و تبلیغ

می کرد که فلان مسأله که در او متحیرید چنین است با آنکه حل آن بدین واسطه است این من دون اراده واقع می شود ولی انسان خود را حاضر کند بهتر ظاهر می شود مثل میهمانی است که می آید ولی اگر صاحبخانه آب و جارو کند آسانتر می آید."

مـــوت

و نیز از حضرت نقطه است ، قوله الاعلی:

" و آنچه سؤال نموده‌ای از موت نفس مؤمن بدانکه هر شیئ از آن راجع می شود به مبدء آن و آنچه که ما یقوم به کل به کل اوست عندالله در جنت جود و فضل او متلذذ است می بینی که جسد او راجع می شود به طین و جسد ذاتی او راجع می شود به ابواب و نفس ذاتی او راجع به مظهر تسبیح که مراد شمس حقیقت باشد."

و از حضرت بهاء الله در لوحی است ، قوله الاعلی:

" اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ الْمَوْتَ بٰاباً لِلِقائِهِ وَ سَبَباً لِوِصالِهِ وَ عِلَّةً لِحَیاتِهِ وَ بِهِ اَظْهَرَ اَسْرارَ کِتابِهِ وَ مٰا کٰانَ مَخْزوناً فی عِلْمِهِ"

و از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" و اما قضیه حادثه موت بدانکه روح انسانی مقدس و مجرد است و منزه از دخول و خروج زیرا دخول و خروج و طول و صعود و نزول و امتزاج از خصائص اجسام است نه ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب جسمانی ننماید بلکه تعلق به این جسم دارد و موت عبارت از انقطاع آن تعلق است مثلش آینه و آفتاب است آفتاب در آینه دخول و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق به این آینه دارد و در او جلوه نماید چون تعلق منقطع گردد آینه از روشنی و لطافت و جلوه بازماند لهذا تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازی است نه حقیقی و این تعلق شاید بتدریج منقطع گردد و شاید فوری باشد."

معرفت و تحقق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است ، قوله الاعلی:

" اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده اِنَّها آیَةٌ اِلٰهِیَّةٌ وَ جَوْهَرَةٌ مَلَکُوتِیَّةٌ اَلَّتی عَجَزَ کُلُّ ذی عِلْمٍ عَنْ عِرْفانِ حَقیقَتِها وَ کُلُّ ذی عِرْفانٍ عَنْ مَعْرِفَتِها اِنَّها اَوَّلُ شَیئٍ حَکیٰ عَنِ اللّٰهِ مُوجِدِهِ وَ اَقْبَلَ اِلَیْهِ وَ تَمَسَّکَ وَ سَجَدَ لَهُ ... وَ اِنَّ النَّفْسَ عَلیٰ ما هِیَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ وَ سِرٌّ مِنْ اَسْرارِ اللّٰهِ و او است آیت کبری و مخبری که خبر می دهد از عوالم الهی در او مسطور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر آن را نداشته و ندارد ... او است آیتی که از دخول و خروج مقدس است و او است ساکن طایر و سائر قاعد شهادت می دهد بر عالمی که مقدس از اول و آخر است درین لیل امری مشاهده

می نمایی و بعد از بیست سنه او ازید او اقل بعینه آن را مشاهده می نمایی حال ملاحظه کن این چه عالمی است تفکر فی حکمة الله و ظهوراته"

و در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" جمیع اشیاء در جمیع اوقات ناطق ولکن آذان از اصغاء آن محروم"

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ارض نموده زیرا جمیع اشیاء موجوده در کرهٔ ارض به فیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد ولکن این فیض در هر رتبه به اقتضای آن رتبه ظاهر است شعاع آفتاب را در اجسام حجریه تاثیر و پرتوی ولکن در اجسام شفافه ظهور و جلوهٔ دیگر دارد هرچند یک آفتاب است ولکن ظهورش در اجسام متنوع است همین طور روح در مراتب وجود ظهورش به اقتضای آن مراتب است در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوهٔ نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی است که از ترکیب و امتزاج عناصر یک قوه حساسه حاصل می شود ولی منضم به نفس ناطقه و قوهٔ عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیاء است و کاشف اشیاء و مدرک اشیاء این آن قوه ای است که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیز غیب به حیز شهود می آورد این قوه هر چند غیرمحسوس است و به حواس ظاهره دیده نمی شود لکن به حواس باطنه احساس می شود."

و در لوحی از حضرت بهاء الله بیان حدیث المؤمن حی فی الدارین است، قوله الاعلی:

" تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اول لااول بوده و الی آخر لاآخر خواهد بود و همچنین مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیة الله بوده و او است باقی به بقاء الله و دائم به دوام او و ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقر مؤمنین بالله و آیات او بوده ابدا فنا به آن مقعد قدس راه نجوید."

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است ، قوله العزیز:

" امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت به روح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصوری که در عالم جسم جز به دخول و

طول و امتزاج و امتشاج تعبیر نتوان"

و در بدایع الاثار در جواب حضرت عبدالبهاء از

" سوءال از کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه‌ای است که هر ماده قوه‌ای دارد که آن قوه از ماده انفکاک نیابد مثلا قوهٔ الکتریسیته یا به عبارت اخری روح آلات او ماده است ولی از تغییر ماده فنای آن قوه لازم نیاید زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و ارواح مجرده محفوظ و مصون و قوای اصلیه باقی و به‌تغییر اجساد و اجسام ظهور و بروز مختلف می شود نه آنکه روح فانی گردد."

و نطق آن حضرت در بستن امریکا به سال ۱۹۱۲ است ، قوله‌المبین:

" مسالهٔ بقاء روح را در کتب مقدسه خوانده‌اید دیگر لازم نیست مجددا بگویم شنیده‌اید و خوانده‌اید حال من از برای شما دلائل عقلی می گویم تا مطابق کتاب مقدس شود دلیل اول این واضح است که کافهٔ کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده‌است و این شکل پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فنا است و هر ترکیب لابد به تحلیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد دلیل ثانی هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن به صور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی به صورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک می نماییم که روح انسانی در آن واحد متحقق به صور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مثمن روح به‌کل محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی به صورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی را بکلی خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نماییم و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب به صور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمی شود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما

ملاحظه می کنید نفوسی که دوهزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شئ معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود موءثر باید دلیل رابع مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده می نمایی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی انسان مختل می شود باز می شنود ادراک می کند می بیند احساس می نماید این معلوم است که روح است می بیند و جمیع قوای را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست دلیل خامس جسم انسان ضعیف می شود فربه می شود مریض می گردد صحت پیدا می کند ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمی شود و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمی شود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر ازین جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی است که ابدا تغییر نیابد دلیل سادس در هر امری فکر می کنید و اغلب اوقات با خود مشورت می نمایید آن کیست که به شما رای می دهد مثل این است که انسانی مجسّم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت می کند وقتی که فکر می کنید با کی صحبت می کنید یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی می گویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الان ملاحظه می کنید این کائن نباتی انسان را نمی بیند صدا را نمی شنود ذائقه ندارد احساس نمی کند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و ازین عوالم مافوق بی خبر است و در عالم خود می گوید که جز عالم نبات عالم دیگری نیست مافوق نبات جسمی دیگر نیست و به حسب عالم محدود خودش می گوید که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمی فهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان به عالم انسان پی نمی برد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم به همان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر به دلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه جماد چون به عالم نبات رسد می بیند که قوهٔ نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد به تحقق می یابد که قوهٔ حساسه دارد و چون حیوان به عالم انسان رسد می فهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک می کند که روح مانند شمس برقرار است

ابدی است باقی است موجود و برقرار است ."

و خطابی از آن حضرت است ، قوله العزیز :

" ای ناطق به ثنای جمال قدم در انجمن عالم عوالم الهیه چون ذات احدیه من حیث الحقیقة الغیبیه العمائیة از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور و غیرمتناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیرمتناهیه جهره بنماید و مشام از نفحات قدسیه اش معطر آید ملاحظه فرمایید یک عالم از عوالم عالم روحانی انسانی است اگرچه به حسب بصر ظاهر مشهود نیست و معلوم نه ولکن من حیث البصیرة ظهور و بروزش و احکام و آثارش و افعال و شئونش و حکم و نفوذش چون آفتاب مشهود و موجود و عیان و نمی توانی بگویی که آن روح لطیف درین جسم کثیف داخل و حال است چه که آن از مجردات است و این از متحیزات و دخول و خروج و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص جسم است نه ارواح با وجود این آثار باهره و آیات ساطعه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون ومخفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدء ش مکنون است لکن تعلقش به اجسام مشهود چون تعلق آفتاب به مرآت و چون رشتهٔ تعلق بگسیخت جسد محروم شد و مرآت محجوب گشت ."

و قوله الحق :

" هوالله ای بنده حق نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت استغراب حاصل گردید و معلوم شد که بعضی ملتفت بیانات الهی نشده اند لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست سبحان الله این چه تصور است و چه تفکر اگر چنین باشد جمیع در خسران مبینیم و ذل و هوان عظیم آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا به جهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسما را مقامی نه و شأنی نیست سائرین از عدم تفکر و تبصر مقام اسماء را اهمیت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل اوهام شمرده شود بلی در بیانات الهیه این ذکر موجود که جنت عرفان حق است و نار احتجاب از رب الارباب ازین بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلک بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و جحیم در جمیع عوالم الهیه بمنزله ثمر در هر رتبه از مراتب نعمت و نقمت موجود در عالم فواد عرفان نعمت و احتجاب نقمت است زیرا اساس هر نعمت و نقمت در عوالم الهیه این دو است ولی در جهان حق نفوس مقبله را ما لارأت عین و لاسمعت اذن و لاخطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند عالم

رحم است که کمالات و نقائص جسمانیه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم به این عالم آمد نقائص و کمالات جسمانیه ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بی خبر... حال اگر عالم نبات از عالم انسان به‌کلی بی خبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است لا والله ... حال منکرین اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است و هر شیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه به حقایق متعدده تعدد یابد مثلا عالم وجود جماد و نبات و حیوان عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه به عالم نبات حقیقت روحانیه و جهانی دیگر است و نشأه دیگر"

<u>بقاء شخصیت و قوای معنویه در عالم بعد</u>

و نیز از حضرت بهاءالله در لوحی است ، قوله‌الاعلی:

" و اما ما سألت بنی نوع انسانی بعد از موت ظاهری غیر از انبیاء و اولیاء آیا همین تشخص و تعین و ادراک و شعوری که قبل از موت در او موجود است بعد از موت هم باقی است یا زائل می شود و بر فرض بقاء چگونه است که در حال حیات فی الجمله صدمه که به مشاعر انسانی وارد می شود از قبیل بیهوشی و مرض شدید شعور و ادراک ازو زائل می شود و موت که انعدام ترکیب و عناصر است چگونه می شود که بعد او تشخص و شعوری متصور شود یا آنکه آلات بتمامها از هم پاشید انتهی معلوم آنجناب بود که روح در رتبه خود قائم و مستقر است و اینکه در مریض ضعف مشاهده می شود به‌واسطه اسباب مانعه بوده والا در اصل ضعف به روح راجع نه مثلا در سراج ملاحظه نمایید مضیء و روشن است ولکن اگر حائلی مانع شود در این صورت نور او ممنوع مع آنکه در رتبهٔ خود مضیء بوده ولکن به اسباب مانعه اشراق نور منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت روح به سبب و اسباب حائله ممنوع و مستور ولکن بعد از خروج از بدن به قدرت و قوت و غلبه ظاهر که شبه آن ممکن نه و ارواح لطیفه طیبه قدسیه به‌کمال قدرت و انبساط بوده و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس حدید واقع شود ابدا نور او در خارج ظاهر نه مع آنکه در مقام خود روشن بوده در آفتاب خلف سحاب ملاحظه فرمایید که دز رتبه خود روشن و مضیء است ولکن نظر به سحاب حائله نور او ضعیف مشاهده می شود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمایید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدن به افاضه و اشراق آن نور روشن و مضیء ولکن این مادامی است که اسباب مانعه حائله منع ننماید و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شمس ضعیف مشاهده می شود چنانچه ایامی که غمام حائل است اگرچه ارض به نور شمس روشن است ولکن آن روشنی ضعیف بوده و خواهد

بود چنانچه بعد از رفع سحاب انوار شمس به‌کمال ظهور مشهود و در دو حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده همچنین آفتاب نفوس که به اسم روح مذکور شده و می شود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود ثمره نمایید در اصل شجره که قبل از ظهور از شجر مع آنکه در شجر است به‌شانی ضعیف که ابدا مشاهده نمی شود و اگر نفسی آن شجر را قطعه‌قطعه نماید ذره‌ای از ثمر و صورت آن نخواهد یافت ولکن بعد از خروج از شجر به طراز بدیع و قوت منیع ظاهر چنانچه در اثمار ملاحظه می شود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع از سدره لطیف می شود امثله متعدده ذکر شد تا از مثالی به مقصودی مطلع شوید."

کیفیت عالم روح و نعیم و جحیم و مراتب و مقامات

از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله‌الاعلی:

" و اینکه سؤال نمودید روح بعد از خرابی بدن به کجا راجع می شود اگر به حق منسوب است به رفیق اعلی لعمرالله به مقامی راجع می شود که جمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز است هر نفسی که در امرالله ثابت و راسخ است او بعد از صعود جمیع عوالم از او کسب فیض می نماید او است مایهٔ ظهور عالم و صنایع و اشیاء ظاهره در او به امر سلطان حقیقی و مربی حقیقی در خمیرمایه ملاحظه نمایید که محتاج است به مایه و ارواح مجرده عالم تفکر و کن من الشاکرین "

و در لوحی دیگر، قوله‌الاعلی:

" وَ اَمَّا الْجَنَّةُ حَقٌّ لاَرَیْبَ فیهٰا وَ هِیَ الْیَوْمَ فی هٰذَا الْعالَمِ حُبّی وَ رِضائی وَ مَنْ فازَ بِهِ لَیَنْصُرُهُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیٰا وَ بَعْدَ الْمَوْتِ یُدْخِلُهُ فی جَنَّةٍ عَرْضُهٰا کَعَرْضِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ یَخْدِمُنَّهُ حُورِیّاتُ الْعِزِّ وَ التَّقْدیسِ فی کُلِّ بُکُورٍ وَ اَصیلٍ وَ یَسْتَشْرِقُ عَلَیْهِ فی کُلِّ حینٍ شَمْسُ جَمالِ رَبِّهِ وَ یَسْتَضِیءُ مِنْهٰا عَلیٰ شَأْنٍ لَنْ یَقْدِرَ اَحَدٌ اَنْ یَنْظُرَ اِلَیْهِ کَذٰلِکَ کٰانَ الْاَمْرُ وَلٰکِنَّ النّٰاسَ هُمْ فی حِجابٍ عَظیمٍ وَ کَذٰلِکَ فَاْعْرِفِ النّٰاسَ وَ کُنْ مِنَ الْمُوقِنینَ وَ لِکُلِّ عَمَلٍ جَزٰاءٌ عِنْدَ رَبِّکَ وَ یَشْهَدُ بِذٰلِکَ نَفْسُ اَمْرِاللّٰهِ وَ نَهْیِهِ وَلَوْ لَمْ یَکُنْ لِلْاَعْمٰالِ جَزٰاءٌ وَ ثَمَرٌ لَیَکُونُ اَمْرُهُ تَعالیٰ لَغْواً فَتَعالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبیراً وَلٰکِنِ الْمُنْقَطِعینَ لَنْ یَشْهَدَنَّ الْعَمَلَ اِلّا نَفْسَ الْجَزٰاءِ وَ اِنّٰا لَوْ نُفَصِّلُ ذٰلِکَ یَنْبَغی اَنْ نَکْتُبَ اَلْواحاً عَدیدَةً "

و در لوحی دیگر، قوله‌الاعلی:

" انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده‌اند لاجل حفظ عالم فی الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده تفکر نماید به یقین می داند که مشعر ادراک آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود ولکن اینقدر ذکر می شود که ارواح مجرده که حین ارتقاء منقطعا

عن العالم و مطهرا عن شبهات الامم عروج نمایند لعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است فناء آن را اخذننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است انوار آن ارواح عالم و امم است اگر این مقام بالمره کشف شود جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد"

و در لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" وَ اَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنِ الْاَرْواحِ بَعْدَ صُعُودِها وَ اطِّلاعِ بَعْضِها بَعْضاً فَاعْلَمْ اَنَّ اَهْلَ الْبَهاءِ الَّذینَ اسْتَقَرُّوا عَلَی السَّفینَةِ الْحَمْراءِ اُولئِکَ یُعاشِرُونَ وَ یُؤانِسُونَ وَیُجالِسُونَ وَ یَطیرُونَ وَ یَقْصُدُونَ وَ یَصْعَدُونَ کَاَنَّهُمْ نَفْسٌ واحِدَةٌ اَلا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُطَّلِعُونَ وَ هُمُ النّاظِرُونَ وَ هُمُ الْعارِفُونَ کَذلِکَ قُضِیَ الْاَمْرُ مِنْ لَدُنْ عَلیمٍ حَکیمٍ اهل بهاء که در سفینه الهیه ساکن اند از احوال یکدیگر مطلع و با هم مأنوس و مصاحب و معاشر این مقام منوط به ایقان و اعمال نفوس است نفوسی که در یک درجه واقف اند مطلع اند از کمیات و کیفیات و درایج و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقف اند کما هو حقه بر مراتب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع نیابند لکل نصیب عند ربک طوبی لنفس توجهت الی الله و استقام فی حبه الی ان طار روحه الی الله الملک المقتدر الغفور الرحیم و اما ارواح کفار لعمری حین الاحتضار یعرفون ما فات عنهم وینوحون . و یتضرعون و کذلک بعد خروج ارواحهم من ابدانهم این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه نیکو است حال نفسی که رحیق باقی ایمان را از ید عنایت و الطاف مالک ادیان گرفت و آشامید ."

و در لوحی دیگر ، قوله الاعز :

" ارواح مستقیمه مجرده که مقدس از شؤونات ارض اند مربی عالم بوده و هستند لعمرالله بعد از صعود مهیمن و محیط اند لم یزل و لایزال این مقام مستور بوده و به خاتم حفظ الهی مختوم و در خزانه عصمت محفوظ ارواح مقدسه مجرده که از این عالم به نور انقطاع صعود نمایند سبب بزرگ اند از برای تربیت عالم و ظهور صنایع وحکم"

و در لوحی دیگر ، قوله العزیز :

" قسم به آفتاب افق معانی که آنچه از قلم اعلی در بارهٔ نفوسی که به افق ابهی صعود نموده اند جاری و نازل می شود همان حین آن ارواح مجرده را قوت عطا می فرماید و همچنین بر عزت و رفعت و نعمت و راحتشان بیفزاید حکمت بالغه این

مقامات را ستر فرموده"

و در لوحی دیگر، قوله الاعلی:

" هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار و از اهل نفی و سجین و در ظل مشرکین محشور این است ظهورات این مقامات که در حین ظهور به کلمه ظاهر می شود ولکن نفوسی که موفق شدند به رضی الله و امره بعد از خروج ارواح از اجساد به اجر اعمال در دار اخری فائز خواهند شد چه که آنچه در این عالم مشهود است استعداد زیاده ازین در او موجود نه اگرچه کل عوالم الهی طائف حول این عالم بوده وخواهد بود ولکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه در کتاب الله ذکر شده لغو بوده قسم به آفتاب معانی که از برای حق جنتها لاعدل لها بوده و خواهد بود ولکن در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای موٴمنین از این عالم به جنات لاعدل لها وارد و به نعمتهای لایحصی متنعم و آنچنان ثمرات افعالی است که در دنیا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنات لاعدل لها و همچنین به نار لاشبه لها که ثمر اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید ولکن نفسی غیرحق ادراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای موٴمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمتهای بی منتهای الهی که در جنتهای عز صمدانی مقدر گشته و همچنین از برای معرض فوق آنچه مسموع شده از عذابهای دائمه غیرفانیه"

و در خطابی از حضرت عبدالبهاء به امة الله هاجر در طهران، قوله العزیز:

" و اما بعد از صعود انسان از حیز امکان به جهان لامکان جمیع شوٴون نعیم و جحیم امر روحانی است اگرچه آن جهان منفصل از این جهان نه ولی معنا و حقیقتا منفصل است مثل اینکه عالم انسان معنا و حقیقتا منفصل از عالم جماد است و عالم جماد از عالم انسانی خبر ندارد."

و در خطابی از آن حضرت به نورمحمدخان است، قوله العزیز:

" ارواح چون از عالم اشباح نجات یابند تحققی دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدس و منزه از عوارض ناسوتیه اما این کرات نامتناهیه جمیع در عالم عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل"

و از آن حضرت در کتاب مفاوضات است، قوله الجلیل:

" و این جسد مثل قفس است و روح بمثابه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود

فی الحقیقه از جحیمی به جنت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی اعظم از آزادی از قفس نیست این است که شهدا در نهایت طرب و سرور به میدان قربانی شتابند."

احوال نفس ناطقه در عالم دیگر مانند این عالم به بدن اخروی

و از حضرت بهاءالله در لوحی است، قوله الاعلی:

" ثُمَّ اعْلَمْ اَنَّ الرُّوحَ اِذا صَعَدَ اِلَی الرَّفیقِ الْاَعْلٰی یَحْضُرُ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ الْمُهَیْمِنِ الْقَیُّومِ وَ تُدْخِلُهُ یَدُ الْفَضْلِ وَ الْعَطاءِ اِلٰی مَقامٍ مَا اَطَّلَعَ بِهِ اِلّا مَنْ یَنْطِقُ فی کُلِّ شَأْنٍ اِنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْفَرْدُ الْواحِدُ الْعَزیزُ الْوَدودُ طُوبٰی لِرُوحٍ خَرَجَ مِنَ الْبَدَنِ مُقَدَّساً عَنْ شُبُهاتِ الْاُمَمِ لَعَمْرُ اللّٰهِ اِنَّهُ یَتَحَرَّکُ فی هَواءِ اِرادَةِ رَبِّهِ وَ یَدْخُلُ فی الْجِنانِ کَیْفَ یَشاءُ وَ تَخْدِمُهُ طَلَعاتُ الْفِرْدَوْسِ فی الْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ اِنَّهُ یُعاشِرُ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ وَ اَوْلِیائِهِ وَ یَتَکَلَّمُ مَعَهُمْ وَ یَقُصُّ لَهُمْ ما ظَهَرَ فی اَیّامِ اللّٰهِ الْعَزیزِ الْغَفّارِ اِنّا لَوْ نَکْشِفُ الْغِطاءَ عَنْ وَجْهِ ما ذَکَرْنا لَتَرَی الْقَوْمَ مِنَ الْجِهاتِ مُسْرِعینَ اِلَی اللّٰهِ مالِکِ الرِّقابِ "

و در لوح رئیس است، قوله الاعز:

" و لَمّا خَرَجَتْ عَنِ الْجَسَدِ یَبْعَثُهَا اللّٰهُ عَلٰی اَحْسَنِ صُورَةٍ وَ یُدْخِلُهَا فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ اِنَّ رَبَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٍ "

و در لوح خطاب به عبدالوهاب، قوله الاجل:

" وَ اَمّا ما سَأَلْتَ عَنِ الرُّوحِ وَ بَقائِهِ بَعْدَ صُعُودِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ یَصْعَدُ حینَ اِرْتِقائِهِ اِلٰی اَنْ یَحْضُرَ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ فی هَیْکَلٍ لا تُغَیِّرُهُ الْقُرُونُ وَ الْاَعْصارُ وَ لا حَوادِثُ الْعالَمِ وَ ما یَظْهَرُ فیهِ وَ یَکُونُ باقِیاً بِدَوامِ مَلَکُوتِ اللّٰهِ وَ سُلْطانِهِ وَ جَبَروتِهِ وَ اقْتِدارِهِ وَ مِنْهُ تَظْهَرُ آثارُ اللّٰهِ وَ صِفاتِهِ وَ عِنایاتُ اللّٰهِ وَ الْطافِهِ اِنَّ الْقَلَمَ لا یَقْدِرُ اَنْ یَتَحَرَّکَ عَلٰی ذِکْرِ هٰذَا الْمَقامِ وَ عُلُوِّهِ وَ سُمُوِّهِ عَلٰی ما هُوَ عَلَیْهِ وَ تُدْخِلُهُ یَدُ الْفَضْلِ اِلٰی مَقامٍ لا یُعْرَفُ بِالْبَیانِ وَ لا یُذْکَرُ بِما فی الْاِمْکانِ طُوبٰی لِرُوحٍ خَرَجَ مِنَ الْبَدَنِ مُقَدَّساً عَنْ شُبُهاتِ الْاُمَمِ اِنَّهُ یَتَحَرَّکُ فی هَواءِ اِرادَةِ رَبِّهِ وَ یَدْخُلُ فی الْجَنَّةِ الْعُلْیا وَ تَطُوفُهُ طَلَعاتُ الْفِرْدَوْسِ الْاَعْلٰی وَ یُعاشِرُ اَنْبِیاءَ اللّٰهِ وَ اَوْلِیائِهِ وَ یَتَکَلَّمُ مَعَهُمْ وَ یَقُصُّ عَلَیْهِمْ ما وَرَدَ عَلَیْهِ فی سَبیلِ اللّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ لَوْ یَطَّلِعُ اَحَدٌ عَلٰی ما قُدِّرَ لَهُ فی عَوالِمِ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ وَ الثَّرٰی لَیَشْتَعِلُ فی الْحینِ شَوْقاً لِذاکَ الْمَقامِ الْاَمْنَعِ الْاَرْفَعِ الْاَقْدَسِ الْاَبْهٰی به لسان پارسی بشنو یا عبدالوهاب علیک بهائی اینکه سؤال از بقاء روح نمودی این مظلوم شهادت می دهد بر بقای آن و اینکه سؤال از کیفیت آن نمودی انه لایوصف و لاینبغی ان یذکر الا علی قدر معلوم انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند لعمرالله اشراقات آن ارواح سبب ترقیات عالم و مقامات امم

است ایشان اند مایهٔ وجود و علت عظمی از برای ظهورات و صنایع عالم بهم تمطر السحاب و تنبیت الارض هیچ شیئی از اشیاء بی سبب و علت موجود نه و سبب اعظم ارواح مجرده بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صعود بین یدی الله حاضر می شود به هیکلی که لایق بقاء آن عالم است "

و از آن حضرت لوحی دیگر است ، قوله الاعلی:

" ای مادر از فراق پسر مناال بلکه ببال این مقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم به آفتاب صبح حقیقت که در مقامی ساکن است که وصف آن به قلم نیاید و ذکر آن به بیان اتمام نپذیرد مقرش در افق اعلی و مصاحبش ارواح مقدسه مجرده و طعامش نعمت باقیه مکنونه اگر بر جمیع من علی الارض آن مقام اقدس ابهی بقدر سم ابرهٔ تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک شوند همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی به بقاء الله باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح ازتو مشاهده کند بر سرورش بیفزاید و اگر حزن بیند محزون شود بذکرالله مشغول باش و به فرح تمام به ثنایش ناطق شو "

و از حضرت عبدالبهاء در خطابه‌ای در مجمع تیاسفیها در نیویورک ، قوله العزیز:

" آن حقیقت قالب مثالی است و هیکل ملکوتی نه جسم عنصری"

و در مفاوضات ، قوله العزیز:

" زیرا حضرت را یک جسد عنصری بود و یک جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد اما جسد آسمانی حی و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی"

<u>ظهور استعدادات و قوای مکنونه عوالم قبلیه در عوالم بعدیه</u>

از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" کمالات مکتسبه در عالم مادون ظهورش در عالم مافوق است زیرا آن عالم مادون استعداد ظهور آن مواهب را ندارد مثلا استعداد و مواهبی را که جماد در عالم جمادی تحصیل می نماید در عالم جماد مشهود نگردد بلکه چون از عالم جماد به عالم نبات انتقال نماید آن موهبت موهوبه رخ بگشاید و چون نبات استعداد حصول جسم حساسی را در عالم نبات تحصیل نماید حین انتقال به عالم حیوان این کمال ظاهر شود."

<u>بصیرتها و کشفیات نفس ناطقه در عالم بعد</u>

و نیز از حضرت عبدالبهاء است ، قوله العزیز:

" و اما سوءال از کشف ارواح بعد از خلع اجسام نموده بودید البته آن عالم عالم کشف و شهود است زیرا حجاب از میان برخیزد و روح انسانی مشاهده نفوس مافوق و مادون و هم‌رتبه را نماید مثالش وقتی که انسان در عالم رحم بود حجاب در بصر داشت و جمیع اشیاء مستور و چون از عالم رحم تولد شد به این جهان این عالم بالنسبة به عالم رحم عالم کشف و شهود است لهذا مشاهدهٔ جمیع اشیاء را به بصر ظاهر می نماید به همچنین چون از این عالم به عالم دیگر رحلت کرد آنچه در این عالم مستور بوده در آن عالم مکشوف گردد در آن عالم به نظر بصیرت جمیع اشیاء را ادراک و مشاهده خواهد نمود اقران و امثال و مافوق و مادون خویش را مشاهده خواهد کرد"

و از آن حضرت در خطابی است ، قوله العزیز :

" روح انسانی به جهان پرفتوح البته کشف عالم جسمانی را می نماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک به عالم انسان آمده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است و هم واقف به عالم نبات و همچنین مطلع به عالم حیوان جمیع را کشف می نماید ولی عالم خاک از عالم پاک انسان خبر ندارد"

---

(۱) ـ در قرآن است قوله‌تعالی:"فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ" وَ قوله‌تعالی: " اللَّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِي زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ كَأَنَّهٰا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاٰشَرْقِيَّةٍ وَ لاٰغَرْبِيَّةٍ يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ"

(۲) ـ عن امیرالمؤمنین ع انّه قال: " هٰذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمٰاءِ مَدٰائِنُ مِثْلُ الْمَدٰائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ بِعَمُودَيْنِ مِنْ نُورٍ طُولُ ذٰلِكَ الْعَمُودِ فِي السَّمٰاءِ مَسِيرَةُ مِأَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ سَنَةً" وَ عَنْهُ ع : " اَلْكَوْكَبُ كَأَعْظَمِ جَبَلٍ عَلَى الْأَرْضِ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ"

منتخباتی از توقیع منیع دور بهایی

حضرت بهاء الله

... به عقیدهٔ راسخ این عبد اولین وظیفهٔ هر یک از پیروان باوفای امر حضرت بهاء الله آن است که همواره سعی موفور و مستمر مبذول دارد تا مقصد و اهمیت این امر اعظم را بهتر ادراک نماید.

بدیهی است عقول محدود بشری هرگز به عظمت ظهور و جامعیت این امر و تقدّس این امانت الهی چنانکه باید و شاید راه نیابد با این حال بر ما فرض و واجب است همواره بکوشیم تا حقائق و اصول و مبانی مخزونه در این امر مبارک را بهتر ادراک نماییم زیرا به این ترتیب در ترویج امرالله الهامات جدیده رخ بگشاید و سبب مزید توفیق گردد.

در مکتوبی به احبای امریک در تبیین مقام حضرت باب مرقوم گردید و به عظمت بی مثیل ظهور حضرت بهاء الله که حضرت باب خود را مبشر حقیر و خاضع آن خوانده است اجمالا اشاره گشت. حضرت اعلی که به فرموده حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب ایقان همان قائم موعودی است که بنفسه بیست و پنج حرف از بیست و هفت حرفی را که جمیع انبیاء مامور به بیان آن بوده ظاهر فرموده است بر اعظمیت و اکملیت ظهور متعاقب خویش شهادت داده در کتاب بیان فارسی می فرماید:

" نطفهٔ ظهور بعد اقوی از جمیع اهل بیان بوده و خواهد بود" و نیز:" قَدْ کَتَبْتُ جَوْهَرَةً فِی ذِکْرِهِ وَ هُوَ اَنَّهُ لایُسْتَشارُ بِاِشارَتی وَ لا بِما نُزِّلَ فِی الْبَیانِ"

... دلیل دیگری که گواه عظمت شریعت حضرت بهاء الله است این قسمت از لوح حضرت عبدالبهاء است که به افتخار یکی از احبای معروف زردشتی صادر گردیده قوله الاعلی:

" در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقوم است که در آخر دوره مقرر است که این توقّف در سه ظهور واقع گردد. در ظهور اوّل ده روز آفتاب در وسط آسمان توقّف نماید. در ظهور ثانی بیست روز در ظهور ثالث سی روز بدانکه ظهور اوّل در این خبر ظهور حضرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز استقرار داشت و هر روز عبارت از یک قرن است و آن صد سال به این حساب هزار سال می شود و آن دور و کور محمدی بود که بعد از غروب نجوم امامت تا ظهور حضرت اعلی هزار سال است و ظهور ثانی ظهور نقطهٔ اولی روحی له الفداء است که شمس حقیقت در آن دور بیست سال در آن نقطه استقرار داشت بدایتش سنهٔ شصت هجری بود و نهایتش

سنه هشتاد و در دور جمال مبارک چون شمس حقیقت در برج الهی که خانهٔ شمس است طلوع و اشراق فرمود مدّت استقرارش عدد سی بود که آن نهایت مدّت استقرار آفتاب است در یک برج تمام لهذا امتدادش بسیار اقلاً پانصد هزار سال.

از تفسیر صریح و تبیین قاطع این نبوت قدیمه واضح و مبرهن است که اهل بهاء باید طرّاً شریعت محمدی را ظهوری مستقل و من عندالله دانند و نیز این بیانات تلویحاً دلالت بر حقانیت امامت یعنی سلالهٔ طاهره‌ای دارد که حضرت باب از فرد ممتاز آن منشعب و آن سلاله مدّت دویست و شصت سال واسطهٔ فیض الهی و یکی از میراث مرغوب و ثمین شریعت مقدّسهٔ اسلام بشمار می رفته است.

به‌علاوه باید معترف بود که نبوّت فوق دلالت بر استقلال شریعت بابیه داشته و متضمّن و موءیّد این حقیقت است که چون هر ظهوری اکمل از ظهور قبل است لذا فیوضات الهیه که هر نبی در عصر خود به نوع بشر افاضه می نماید بالنّسبه به عصر قبل که میزان استعداد به آن پایه نبوده است اعظم و ازید خواهد بود لهذا صرفنظر از فضیلت و امتیاز ذاتیه دیگری که ممکن است برای آیین بهایی قائل بود این نبوت به‌تنهایی دلالت بر قدرت و عظمت بی نظیر ظهور حضرت بهاءالله می نماید ظهوری که برای فهم قوای مکنونهٔ آن طفل سبق خوانیم و هرگز به درک ظهورات و بروزات کاملهٔ آن موفق نخواهیم شد.

هرگاه به حقایق و معانی عالیهٔ امر حضرت بهاءالله کما هو حقّه توجّه وتعمّق نماییم باید آیین بهایی را در اعلی رتبهٔ یک کور عظیم و آخرین مرحله یک سلسلهٔ ظهوراتی قرار دهیم که برحسب استعداد و تکامل نوع بشر یکی پس از دیگری ظاهر گردیده و کلّاً مقدمهٔ این ظهور اعظم بوده‌اند.

این ظهورات که از آدم شروع و به حضرت باب منتهی می شوند همواره طریق را صاف و هموار کرده و به نهایت تاکید حلول یوم‌الایّام را که میقات ظهور موعود کل اعصار است بشارت داده‌اند.

الواح و آثار حضرت بهاءالله کاملاً شاهد و گواه این حقیقت است و مختصرتوجّه به بیاناتی که حضرت بهاءالله کراراً در وصف ظهور خود به کمال هیمنه و قدرت اظهار فرموده‌اند اهمیت این ظهور اعظم را که آن حضرت واسطهٔ ابلاغ آن بوده‌اند کاملاً روشن و مبرهن خواهد نمود.

... و نیز به اصرح بیان می فرماید:

" وَ نَفْسِیَ الْحَقِّ قَدِ انْتَهَتِ الظُّهُورَاتُ اِلیٰ هٰذَا الظُّهُورِ الْاَعْظَمِ"

آنچه در این ظهور امنع اعلی ظاهر شده در هیچ عصری از اعصار ظاهر نشده ونخواهدشد.

و نیز مخاطباً لنفسه می فرماید:

" اِنَّهُ هُوَ الَّذی سُمّیَ فِی التَّوْراةِ بِیَهُوَه وَ فِی الْاِنجیلِ بِرُوحِ الْحَقِّ وَ فِی الْفُرْقانِ بِالنَّبَاءِ الْعَظیم "

" قُلْ هٰذا لَهُوَ الَّذی لَوْلاهُ ما اُرْسِلَ رَسُولٌ وَ ما نُزِّلَ کِتابٌ یَشْهَدُ بِذلِکَ کُلُّ الْاَشْیاءِ "

... و نیز در لوحی از براعهٔ حضرت بهاء اللّه اندکی قبل از سرگونی به عکّا منفای مقصرین و مجرمین این کلمات مسطور:

" هٰذا یَوْمٌ لَوْ اَدْرَکَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ لَقالَ قَدْ عَرَفْناکَ یا مَقْصُودَ الْمُرْسَلینَ وَلَوْ اَدْرَکَهُ الْخَلیلُ لَیَضَعُ وَجْهَهُ عَلَی التُّرابِ خاضِعاً لِلّٰهِ رَبِّکَ وَ یَقُولُ قَدِ اطْمَئِنَّ قَلْبی یا اِلٰهَ مَنْ فِی مَلَکُوتِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرَضینَ وَ اَشْهَدْتَنی مَلَکُوتَ اَمْرِکَ وَ جَبَرُوتَ اقْتِدارِکَ ... وَلَوْ اَدْرَکَهُ الْکَلیمُ لَیَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ بِما اَرَیْتَنی جَمالَکَ وَ جَعَلْتَنی مِنَ الزّائِرینَ. قَدْ اَخَذَ اهْتِزازُ الْوُصُولِ شَطْرَ الْجُنُوبِ وَ الشِّمالِ نَسْمَعُ نِداءَ الْبَطْحاءِ تَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ یا رَبِّیَ الْاَبْهیٰ بِما تَضَوَّعَ عَرْفُ قَمیصِ وَصْلِکَ فی تِلْکَ الدِّیارِ وَ مِنْ جِهَةٍ اُخْریٰ اَرْتَفَعَ النِّداءُ مِنَ الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ یَقُولُ لَکَ الْحَمْدُ بِما اَحْیَیْتَنی نَفَحاتُ قُرْبِکَ بَعْدَ اِذْ اَماتَنی هَجْرُکَ یا مَحْبُوبَ مَنْ فِی الْاَرَضینَ وَ السَّمٰواتِ "

و نیز در بارهٔ قدرت و عظمت غالبهٔ خویش می فرماید:

" تَاللّٰهِ الْحَقِّ لَوْ یَقُومُ واحِدٌ عَلیٰ حُبِّ الْبَهاءِ فی اَرْضِ الْاِنْشاءِ وَ یُحارِبُ مَعَهُ کُلُّ مَنْ عَلَی الْاَرْضِ وَ السَّماءِ لَیَغْلِبُهُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ اِظْهاراً لِقُدْرَتِهِ وَ اِبْرازاً لِسُلْطَنَتِهِ "

..." هر حرفی که از فم عنایت نازل دارای روح حیاتی است که می تواند خلق جدیدی را خلق نماید و احدی جز خداوند بر این قدرت غالبه پی نبرد انّه علی کلّ شیء علیماً " (ترجمه)

" اگر اراده نماییم در اقل از طرفةالعینی از ذرّه شموس منیره لانهایه ظاهر شود و از قطره بحور ارضین و سموات به‌وجود آید و از حرفی علم ما کان و مایکون آشکار شود." (ترجمه)

" چنان قوّه‌ای در اقتدار ماست که اگر ظاهر شود سمّ ناقع را به دریاق اعظم تبدیل نماید " (ترجمه)

... و نیز در بشارت به نظمی که بر اثر قوهٔ غالبه شریعت اللّه باید بعداً ظاهر و آشکار گردد، از قلم اعلی چنین نازل:

" قَدِ اضْطَرَبَ النَّظْمُ مِنْ هٰذَا النَّظْمِ الْاَعْظَمِ وَ اخْتَلَفَ التَّرْتیبُ بِهٰذَا الْبَدیعِ الَّذی ما شَهِدَتْ عَیْنُ الْاِبْداعِ شِبْهَهُ "

" ید قدرت الهیه این امر نازنین را بر اساسی متین و محکم استوار فرموده

که طوفان انقلابات عالم کون بنیان آن را هرگز منهدم ننماید و اوهام بشر بنیاد آن را متزلزل نسازد" (ترجمه)

و نیز در سورهٔ هیکل که یکی از مهمترین کتب حضرت بهاء الله است آیات بیّنات ذیل که هر یک مدلّ بر قوّهٔ غالبهٔ مودوعهٔ در این ظهور است چنین مسطور است :

" قُلْ لااَرَیٰ فی هَیْکَلی اِلّا هَیْکَلَ اللّٰهِ وَ لا فی جمالی اِلّا جَمالَهُ وَ لا فی کَیْنُونَتی اِلّا کَیْنُونَتَهُ وَ لا فی ذاتی اِلّا ذاتَهُ وَ لا فی حَرَکَتی اِلّا حَرَکَتُهُ وَ لا فی سُکُونی اِلّا سُکُونَهُ وَ لا فی قَلَمی اِلّا قَلَمَهُ الْعَزیزُ الْمَحْمُودُ قُلْ لَمْ یَکُنْ فی نَفْسی اِلّا الْحَقُّ وَ لااَرَیٰ فی ذاتی اِلّا اللّٰهُ"

" قُلْ اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ قَدْ خُلِقَ بِحَرْفٍ مِمّا نُزِّلَ مِنْ هٰذا الرُّوحِ الْاَعْظَمِ اِنْ کُنْتُمْ تَفْقَهُونَ"

" وَ عِنْدَنا عِلْمٌ لَوْ نُلْقی عَلَی الْکائِناتِ کَلِمَةً مِنْهُ لَیُوقِنَنَّ کُلٌّ بِظُهُورِاللّٰهِ وَعِلْمِهِ وَ یَطَّلِعُنَّ عَلی اَسْرارِ الْعُلُومِ کُلِّها وَ یَبْلُغُنَّ مَقاماً یَرَوْنَ اَنْفُسَهُمْ اَغْنِیاءَ عَنْ عُلُومِ الْاَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ وَ لَنا عُلُومٌ اُخْرَی الَّتی لاتُقْدِرُ اَنْ نَذْکُرَ حَرْفاً مِنْها وَ لا النّاسَ یَسْتَطِیعُنَّ اَنْ یَسْمَعُنَّ ذِکراً مِنْها کَذلِکَ نُنَبِّئُکُمْ بِعِلْمِ اللّٰهِ الْعالِمِ الْخَبِیرِ"

... در مکاتیب و الواح حضرت عبدالبهاء همان درجه صراحتی که حضرت بهاء الله و حضرت اعلی در توصیف و تمجید این ظهور منیع بهکار بردهاند ملاحظه می شود ازجمله . در یکی از الواحی که در اوائل دورهٔ میثاق صادر گشته این بیان مبارک مذکور :

" قرنها بگذرد و دهرها بسر آید و هزاران اعصار منقضی شود تا شمس حقیقت در برج اسد و خانهٔ حمل طلوع و سطوع نماید ."

..." الیوم حقائق مقدسهٔ ملاء اعلی در جنت علیا آرزوی رجوع به این عالم می نمایند تا موفق به خدمتی به آستان جمال ابهی گردند و به عبودیت عتبهٔ مقدسه قیام کنند ."

... و نیز در بارهٔ علوّ مقام موءمن حقیقی به این ظهور می فرماید :

" مقام موءمن حقیقی در این ظهور اعظم مقام انبیای بنی اسرائیل است که مستفیض از شمس حقیقت بودند" (ترجمه)

و نیز راجع به ظهوراتی که مستقبل ایّام در امتداد کور بهایی ظاهر خواهند گردید حضرت عبدالبهاء به این بیان صریح که فصل الخطاب است ناطق:

" اَمَّا الْمَظاهِرُ الْمُقَدَّسَةُ الَّتی تَأْتی مِنْ بَعْدُ فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ مِنْ حَیْثُ الْاِسْتِفاضَةُ هُمْ فی ظِلِّ جَمالِ الْقِدَمِ وَ مِنْ حَیْثُ الْاِفاضَةِ یَفْعَلُ ما یَشاءُ"

... ذکر مقام الوهیت بر آن نفس اعظم و اطلاق جمیع اسماء و صفات الهیه بر

آن ذات مکرّم نباید به‌هیچ وجه به خطا تفسیر شود و در فهم آن اشتباهی حاصل گردد زیرا بر طبق معتقدات اهل بهاء هیکل عنصری که جلوه‌گاه چنین ظهور مهیمنی است کاملاً از کینونت آن روح الارواح و جوهرالجواهر متمایز است و آن خدای غیبی که وجود او ثابت و الوهیت مظاهر مقدسه‌اش مورد ستایش اهل ارض است هرگز حقیقت نامتناهی محیطهٔ ازلیهٔ لایدرک خود را در قالب فانی عنصری محدود تجسّم ندهد و فی الحقیقه خدایی که ذات خویش را در هیکل بشری مجسّم سازد بر وفق تعالیم حضرت بهاءالله فی الحین نسبت خدایی از او منقطع می گردد.

این نظریهٔ عجیب و سخیف یعنی تجسّم ذات خداوند در عالم کون نیز مانند عقاید وحدت وجود تجسّم خداوند به‌صورت انسان، مخالف عقیدهٔ اهل بهاء و غیرقابل قبول است و حضرت بهاءالله هر یک از این دو عقیده را در ضمن الواح و آثار خودبالصّراحه ردّ و بطلان آن را بیان می فرمایند.

نفس مقدّسی که در آثار بیشمار خود ندای الوهیت برآورده و انّنی انا الله فرموده در کتاب ایقان به‌کمال عظمت می فرماید:

" و بر اولی العلم و افئدهٔ منیره واضح است که غیب هویه و ذات احدیّه مقدّس از بروز و ظهور و صعود و نزول و دخول و خروج بوده... لم یزل در ذات خود غیب بوده و هست و لایزال به کینونت خود مستور از ابصار و انظار خواهد بود... میان او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل و یا قرب و بعد... به‌هیچ وجه ممکن نه ... و کان الله و لم یکن معه من شئ دلیلی است لائح..."

... از جمله عقاید اساسیهٔ اهل بهاء که باید همواره مورد توجه بوده به‌هیچ وجه انحراف از آن حاصل نگردد آن است که حضرت بهاءالله با آنکه اشدّ ظهوراً ظاهر گشته یکی از مظاهر الهیّه‌ای است که با حقیقت غیبیه ذات الوهیت بکلّی متفاوت و متمایز است.

امر بهایی که در اعلی ذروهٔ یک دور کلّی و موعود جمیع اعصار است اصول اوّلیهٔ ثابته‌ای را که مایهٔ حیات و اساس ادیان سالفه است تثبیت و تایید می نماید و اساس غایی و متین معتقدات این امر آن است که این ادیان کل به امر الهی ظاهر گشته‌اند به عقیدهٔ اهل بهاء این شرایع الهیّه مراحل مختلفهٔ دین واحدی است که من جانب الله بوده کاملاً به یکدیگر مرتبط و در طیّ اعصار و ادوار همواره رو به تکامل و ارتقاست و دین بهایی خود جزء لاینفک آن است امر بهایی معترف بر آن است که جمیع شرایع سالفه من عندالله ظاهر گشته‌اند و موفقیتهای عظیمی که نصیب این ادیان گردیده همواره مورد تکریم اهل بهاء است امر بهایی

به‌هیچ وجه جایز نمی داند که احدی اساس این ادیان را مخالف واقع جلوه دهد و یا حقایق مکنونه در آنان را به نظر استخفاف بنگرد. تعالیم این ظهور بقدر راس شعره‌ای از حقایق مودوعه در شرایع قبل انحراف نداشته و عظمت این ظهور بقدر خردلی از نفوذ و روح ایمانی که آن ادیان به‌وجود آورده‌اند نمی کاهد. آیین بهایی هرگز در صدد آن نیست که اساس روحانی ادیان عالم را منهدم سازد بلکه منظور حقیقی و مقصد اصلیش آن است که اساس این ادیان را احیاء کرده مبادی آنان را احیاء کرده مقاصد و اهداف آنان را به یکدیگر مرتبط ساخته حیات آنان را نشئه بدیع بخشیده وحدت آنان را ثابت و محقّق داشته پاکی و صفای اولیهٔ آنان را تجدید کرده وظائف آنان را به‌یکدیگر مرتبط ساخته، آنان را در تحقق اعظم نوایای خود کمک ومساعدت بنماید و چنانچه یکی از محقّقین موضوع را واضحاً بیان می نماید:

" این ادیان منزله من عندالله محکوم به زوال نبوده بلکه تولد ثانوی می یابند.... مگر نه این است که چون طفل وارد مرحلهٔ جوانی می گردد و جوان به دورهٔ کمال انتقال می یابد طفل و جوان هیچ یک فانی نمی گردند؟"

.... این موضوع را نیز باید بخاطر داشت که هرچند این ظهور دارای قوه‌ای عظیم و جامعیت و عمومیتی نامحدود است مع‌ذلک به‌هیچ وجه داعیهٔ آن ندارد که ظهور مشیت و ارادهٔ الهیّه به او ختم گشته و این نظر را اکیداً رد می نماید.

داشتن چنین عقیده نسبت به این ظهور بمنزلهٔ نقض غرض و مباین روح این امر است و بالضروره با اسّ اساس معتقدات بهایی مغایرت دارد. چه اساس این معتقدات آن است که حقایق ادیان مطلق نبوده بل نسبی است و ادیان و ظهورات الهیه مرتباً مستمراً در عالم ظاهر شده و همواره رو به ترقی و تکامل می باشند و هیچ یک جنبهٔ خاتمیت نداشته وبرحسب تصادف و اتفاق ظاهر نمی گردند.

فی الحقیقه همان طور که اهل بهاء داعیهٔ پیروان مذاهب سالفه را دائر به خاتمیت شارع خویش مؤکّداً و صریحاً رد می نمایند به همان نحو نیز اعتقاد به خاتمیت ظهوری را که خود نیز بدان منتسب اند مردود می شمارند. در نظر اهل بهاء این طرز فکر و ادراک که جمیع ظهورات منتهی شده و ابواب رحمت الهی مسدود گشته دیگر از مشارق قدس معنوی شمسی طالع نمی شود و از بحر قدم صمدانی امواجی ظاهر نگردد و از خیام غیب ربّانی هیکلی بمشهود نیاید بمنزلهٔ انحرافی شدید و مذموم نسبت به یکی از مبادی مقدّسه و اساسیّهٔ این امر بشمار می رود.

مراجعه به بعضی از آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء که قبلاً به‌آن اشاره گردید این اصل اساسی را بدون شائبهٔ شک و تردید محقق و مسلّم می سازد در کلمات

مکنونه می فرماید:

" ای پسر انصاف در لیل جمال هیکل بقا از عقبهٔ زمردی وفا به سدرهٔ منتهی رجوع نمود و گریست گریستنی که جمیع ملاء اعلی و کروبین از نالهٔ او گریستند و بعد از سبب نوحه و ندبه استفسار شد مذکور داشت که حسب الامر در عقبهٔ وفا منتظر ماندم و رائحهٔ وفا نیافتم و بعد آهنگ رجوع نمودم ملحوظ افتاد که حمامات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده اند در این وقت حوریهٔ الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد الّا اسمی از اسماء و چون اصرار رفت حرف اول اسم از لسان جاری شد اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید جمیع بر تراب ریختند در آن وقت نداء از مکمن قرب رسید زیاده بر این جائز نه اِنّا کُنّا شُهَداءَ عَلیٰ ما فَعَلُوا وَ حینَئِذٍ کانُوا یَفْعَلُون"

آیا این کلمات تلویحا مشعر برآن نیست که ظهور الهی همواره رو به ترقی و تکامل است و آیا دلالت بر آن ندارد که حامل این پیام معترف بر آن است که امری که از جانب خداوند بر آن مبعوث گشته جنبهٔ خاتمیت ندارد و ظهور او آخرین ظهور مشیّت و هدایت الهی نیست؟

و نیز در لوحی از الواح که از یراعهٔ جمال قدم در ادرنه نازل و به اصرح بیان گواه بر این حقیقت است می فرماید:

" براستی بدانید که حجاب از وجه جمال قدم کاملاً مرتفع نشده و بقدر استعداد نفوس در این عصر ظاهر گشته ایم. اگر جمال قدم بتمامه کشف نقاب کند ابصار فانیه از شدت اشراق ظهورش اعمی مشاهده شوند" (ترجمه)

و نیز در سورهٔ صبر که در سال ۱۸۶۳ در اولین روز ورود به باغ رضوان نازل گشته این آیات بیّنات مذکور:

" بَعَثَ اللّٰهُ رُسُلاً بَعْدَ مُوسیٰ وَ عیسیٰ وَ سَیُرْسِلُ مِنْ بَعْدُ اِلیٰ آخِرِ الذّی لا آخِرَ لَهُ بِحَیْثُ لَنْ یَنْقَطِعَ الْفَضْلُ مِنْ سَماءِ الْعِنایَةِ"

و نیز به اصرح بیان می فرماید:

" لَمْ یَکُنْ حُزْنی مِنْ نَفْسی بَلْ عَلَی الَّذی یَأْتی مِنْ بَعْدی فی ظُلَلِ الْاَمْرِ بِسُلْطانٍ لائِحٍ مُبینٍ"

و نیز در سورهٔ هیکل می فرماید:

" فَوَ جَمالی لَمْ یَکُنْ مَقْصودی فی تِلْکَ الْکَلِماتِ نَفْسی بَلِ الَّذی یَأْتی مِنْ بَعْدی وَ کانَ اللّٰهُ عَلیٰ ذٰلِکَ لَشَهیدٌ وَ عَلیمٌ"

و نیز می فرماید:

" لاتفعلوا به ما فعلتم بنفسی"

و نیز حضرت اعلی به تفصیل در تایید این مطلب در بیان فارسی می فرماید:

" به‌شانی که ظاهر است که کل ظهورات قبل از برای رسول اللّه خلق شده و کل ظهورات و آن ظهور از برای قائم آل محمد خلق شده و کل ظهورات و ظهور قائم آل محمد از برای من یظهره اللّه خلق شده و همچنین کل ظهورات و ظهور من یظهره اللّه از برای ظهور بعد من یظهره اللّه خلق شده و همچنین الی ما لانهایه شمس حقیقت طالع و غارب می گردد و از برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست "

و در این مقام حضرت بهاء الله می فرماید:

" به یقین مبین بدانید که در جمیع شرایع اشراق انوار الهی بقدر استعداد و قابلیت روحانیّه نفوس بوده است ملاحظه نمایید اشعهٔ شمس هنگامی که در افق ظاهر می گردد چه مقدار ضعیف است و چون به وسط السماء رسد حرارت و ضیائش بتدریج ازدیاد می یابد تا جمیع کائنات بتوانند تحمّل انوار دائم التّزاید آن را بنمایند و سپس رفته‌رفته قوس نزول می پیماید تا بالمآل افول نماید اگر این قوّهٔ مکنونه بغتتاً ظاهر می گردید بلاشک به جمیع کائنات صدمهٔ شدید وارد می ساخت ... همچنین اگر شمس حقیقت در اوائل ظهور تمام قوای مودوعهٔ خویش‌را که خداوند به او عطا فرموده ظاهر می ساخت ارض ادراکات نفوس مندک و نابود می شد زیرا قلوب بشر هرگز نمی توانست شدّت ظهور را تحمل نماید و یا انوار ساطعهٔ آن را منعکس سازد به‌طوری که جمیع منصعق مدهوش و از موهبت حیات محروم می شدند" (ترجمه)

در پرتو این بیانات صریحهٔ متقنه وظیفهٔ قطعی ما آن است که برای طالبین حقیقت به‌نهایت وضوح تبیین نماییم که از اوّل لاول انبیای الهی که حضرت بهاء اللّه نیز در زمرهٔ آنان محسوبند و کل وسائط فیض و ادلّاء وحدت و مرایای انوار و مظاهر مشیّت الهیه می باشند از جانب خدای واحد لایدرک مبعوث گشته‌اند تا حقیقت الهیه و مشیّت بالغه و هدایت ربانیه را بیش‌از پیش‌برای نوع بشر مکشوف دارند و الی آخر لآخر له جلال و عظمت لانهایهٔ او را به‌نحو اتم و اکمل ظاهر و آشکار سازند.

خوب است در این مناجات که از قلم حضرت بهاء الله نازل گشته تأمل و تفکّر نماییم و به عظمت و اهمیت این حقیقت که اساس امر حضرت بهاء اللّه بر آن استوار است واقف گردیم:

" اَیْ رَبِّ لَکَ الْحَمْدُ عَلی بَدائِعِ قَضایاکَ وَ جَوامِعِ رَزایاکَ مَرَّةً اَوْدَعْتَنی بِیَدِ النَّمْرُودِ ثُمَّ بِکَیْدِ الْفِرْعَوْنِ وَ وَرَدَ عَلَیَّ ما اَنْتَ اَحْصَیْتَهُ بِعِلْمِکَ وَ اَحَطْتَهُ بِارادَتِکَ وَ مَرَّةً اَوْدَعْتَنی فی سِجْنِ الْمُشْرِکینَ بِما قَضَیْتَ عَلی اَهْلِ الْعَماءِ حَرْفاً مِنَ الرُّوحِ یا الَّذی

عَلَّمْتَنی بِعِلْمِکَ وَ عَرَّفْتَنی بِسُلْطانِکَ وَ مَرَّةً قَطَعْتَ رَأْسی بِاَیْدِی الْکافِرینَ وَ مَرَّةً اَرْفَعْتَنی اِلَی الصَّلیبِ بِما اَظْهَرْتَ فِی الْمُلْکِ مِنْ جَواهِرِ اَسْرارِ عِزِّ فَرْدانِیَّتِکَ وَ بَدائِعِ الْآثارِ سُلْطانِ صَمَدانِیَّتِکَ وَ مَرَّةً ابْتَلَیْتَنی فِی اَرْضِ الطَّفِّ بِحَیْثُ کُنْتُ وَحیداً بَیْنَ عِبادِکَ وَ فَریداً فِی مَمْلَکَتِکَ اِلی اَنْ قَطَعُوا رَأْسی ثُمَّ اَرْفَعُوا عَلَی السِّنانِ وَ دارُوهُ فِی کُلِّ الدِّیارِ وَ حَضَرُوهُ عَلی مَقاعِدِ الْمُشْرِکینَ وَ مَواضِعِ الْمُنْکِرینَ وَ مَرَّةً عَلَّقُونی فِی الْهَواءِ ثُمَّ ضَرَبُونی بِما عِنْدَهُمْ مِنْ رَصاصِ الْغِلِّ وَ الْبَغْضاءِ اِلی اَنِ انْقَطَعُوا اَرْکانی وَ فَصَلُوا جَوارِحی اِلی اَنْ بَلَغَ الزَّمانُ اِلی هٰذِهِ الْاَیّامِ الَّتی اجْتَمَعُوا الْمُغِلُّونَ عَلی نَفْسی وَ یَتَدَبَّرُونَ فِی کُلِّ حینٍ بِاَنْ یُدْخِلُوا فِی قُلُوبِ الْعِبادِ ضِغْنی وَ بُغْضی وَ یَمْکُرُونَ فِی ذٰلِکَ بِکُلِّ ما هُمْ عَلَیْهِ لَمُقْتَدِرُونَ وَ مَعذٰلِکَ ... فَوَ عِزَّتِکَ یا مَحْبُوبی اَشْکُرُکَ حینَئِذٍ فِی تِلْکَ الْحالَةِ وَ عَلی کُلِّ ما وَرَدَ عَلَیَّ فِی سَبیلِ رِضائِکَ وَ اَکُونُ راضِیاً مِنْکَ وَ مِنْ بَدائِعِ بَلایاکَ "

حضرت باب

احبّای عزیز یکی از حقایق اساسیّه‌ای که در امر حضرت بهاء اللّه صریحاً مذکور و باید اهل بهاء کما هی بدان معترف باشند آن است که حضرت باب موسّس شریعت بابیه از جمله مظاهر مقدّسهٔ الهیّه و دارای سلطنت و اقتدار مطلقه و حائز کلّیهٔ حقوق و مزایای رسالتی مستقلّه است و به نظر این عبد این نکته محتاج به تصریح و تبیین است که حضرت اعلی فقط مبشّر ظهور بهایی نیست بل چنانکه خود در کتاب بیان فارسی تصریح فرموده همان موعود مقدّسی است که به ظهورش وعود جمیع انبیای سلف تحقّق یافته است و چنانچه ما قولاً و فعلاً در تصدیق مفاد و مفهوم این اصل اساسی تردید نماییم و به حقیقت آن بتمامه بدون قید و شرط متمسّک نباشیم و در صدد اثبات آن برنیاییم یقیناً در ادای وظیفه نسبت به آیین خویش قصور ورزیده از یکی از مبادی اساسیهٔ مقدسهٔ امراللّه منحرف گشته‌ایم.

... شکّی نیست ادّعای حضرت اعلی مشعر بر اینکه دارای دو مقام بوده‌اند خود اعظم وجه امتیاز دور بهایی است این ادعای صریح و قطعی حضرت باب کراراً مورد تصدیق حضرت بهاء اللّه واقع و الواح وصایای حضرت عبدالبهاء نیز بر آن گواه است و این ادّعا خود دلیل دیگر بر امتیاز امر بهایی بوده بمراتب بر قوه و قدرت معنویه‌ای که به این کور مقدس عنایت شده می افزاید. در حقیقت عظمت حضرت باب نه فقط از آن لحاظ است که من عنداللّه به تبشیر چنین ظهور منیعی مبعوث گشته بلکه بیشتر از آن جهت است که با قدرت و اختیارات انبیای اولوالعزم ظاهر شده و عصای رسالت مستقله را به‌نحوی که در هیچ یک از ظهورات قبل سابقه نداشته در ید اقتدار گرفته است.

دورهٔ کوتاه امر حضرت باب و محدودیت دائرهٔ اجرای احکام و فرائض آن

حضرت نباید به‌هیچ وجه میزان سنجش حقانیت و عظمت امر آن حضرت قرار گیرد. حضرت بهاءالله می فرماید:

" فاصلهٔ کوتاهی که این امر اعظم بدیع را از ظهور قبلم جدا نمود رمزی است که احدی پی به آن نبرد و سرّی که هیچ نفسی به کنه آن راه نیابد مدّت آن از قبل مقدّر و احدی جز واقفین بر اسرار مکنونهٔ کتاب من علت آن را ادراک ننماید" (ترجمه)

... و در مقام دیگر می فرماید:

" چشم امکان چنین فضلی ندیده و قوّهٔ سمع اکوان چنین عنایتی نشنیده ... انبیای اولوالعزم که عظمت قدر و رفعت مقامشان چون شمس واضح و لائح است مفتخر شدند هر کدام به کتابی که در دست هست و مشاهده شده و آیات آن احصا گشته و از این غمام رحمت رحمانی اینقدر نازل شده که هنوز احدی احصا ننموده و چگونه این امر را سهل شمرند آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده"

... حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار یکی از احبای مازندران در تبیین عبارتی راجع به طلوع شمس حقیقت که سهواً به خود آن حضرت نسبت داده شده با بیانی موجز و قاطع اساس عقیدهٔ اهل بهاء را راجع به ارتباط بین ظهور حضرت اعلی وظهور حضرت بهاءالله چنین تشریح می فرمایند، قوله الاعلی:

" در بیان این مطلب منظور جز حضرت باب و حضرت بهاءالله نبوده و مقصود تبیین کیفیت آن دو ظهور مبارک است ظهور حضرت باب بمثابهٔ طلوع شمس است که از اولین نقطه منطقة البروج یعنی برج حمل که آفتاب در اعتدال ربیعی است، اشراق فرموده و ظهور حضرت بهاءالله مانند طلوع آفتاب از برج اسد است که شمس به اشدّ اشراق در اشرف نقطهٔ خود ساطع است مقصود آنکه انوار شمس حقیقت در این دور مقدّس از اعلی المقام به منتهای اشراق و حرارت و جلال مشرق و مضیٔ است." (ترجمه)

و نیز در لوحی دیگر به اصرح بیان می فرماید:

" حضرت اعلی، صبح حقیقت روشن و تابنده بر جمیع ارجاء و مبشر نیر اعظم ابهی و جمال مبارک موعود جمیع کتب و صحف و زبر و الواح و ظهور مجلّی طور درسدرهٔ سینا و ماعدا کل بندهٔ آن آستانیم و احقر پاسبان"

و نیز در مقامی دیگر به نهایت تاکید می فرماید:

"جمیع آیات و اخبار و براهین عقلی یا نقلی از کتب مقدسه و احادیث به‌حضرت بهاءالله و حضرت باب راجع است و به ظهور این هیاکل مقدسه مصداق این نبوات کاملاً ظاهر گردیده است." (ترجمه)

و حضرت عبدالبهاء در الواح وصایا که حاوی آخرین نوایا و دستورهای مبارکه است در بیان اساس عقاید اهل بهاء نسبت به دو مقام رفیع حضرت اعلی چنین می فرمایند:

" اساس عقاید اهل بهاء روحی لهم الفداء حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانیت و فردانیت الهیه و مبشّر جمال قدم حضرت جمال ابهی روحی لاحبّائه الفدا مظهر کلّیهٔ الهیه و مطلع حقیقت مقدّسهٔ ربّانیه و نادون کلّ عباد له و کلّ بامره یعملون"

حضرت عبدالبهاء

یاران عزیز آنچه در صفحات قبل مذکور گشت بیان حقایقی بود که به عقیدهٔ راسخ این عبد در نفس دعوی شارع آیین بهایی مندمج است و چون بالطبع تفکّر و تأمّل در چنین ظهور خارق العاده مجد و بهای الهی ممکن است در اذهان سوء تفاهماتی ایجاد نماید لذا سعی گردید رفع هرگونه شبهه شود و معنی و مفهوم الوهیت آن مظهر قوّهٔ سرّیهٔ معنویه واضح گردد و مبرهن شود که امر بهایی جمیع شرایع قبل را من عند اللّه می داند و مبادی اصلیهٔ آنان را تصدیق می کند و با هر یک کاملاً مرتبط و متحد است و شارع آیین مقدس بهایی خاتمیتی را که روسای مذاهب مختلفه بدان معتقدند رد فرموده و با وجود عظمت ظهور خویش این دعوی را حتی برای خود قائل نگردیده است و نکته اساسی دیگری که توضیح و تبیینش در مرحلهٔ فعلی تکامل امراللّه لازم به‌نظر می رسید این بود که حضرت باب مبشّر امر حضرت بهاءاللّه با وجود دورهٔ کوتاه رسالتش در مقام اول مظهر کاملهٔ الهیه بوده و دارای همان اختیارات تامّهٔ مطلقه می باشند که انبیاء اولوالعزم الهی در اعصار سلف واجد بوده‌اند.

حال وقت آن است که شان و مقام حضرت عبدالبهاء روشن شود فی الحقیقه ما چنان به عهد حضرت عبدالبهاء نزدیک و مجذوب قوّهٔ معنویه مغناطیس وجودش می باشیم که به‌آسانی نمی توانیم به هویت و مقام آن حضرت نه فقط در ظهور حضرت بهاءاللّه بلکه در سراسر تاریخ ادیان مقام فرید و وحیدی را داراست پی بریم.

حضرت عبدالبهاء در افقی خاص قائم و مرتبتش کاملاً با موسّس و مبشر ظهور بهایی متفاوت است ولیکن بر اثر مقامی که حضرت بهاءاللّه به‌وسیلهٔ عهد و میثاق به آن حضرت تفویض فرموده با آن دو ذات مقدس جمعاً هیاکل اصلیهٔ ثلاثهٔ آیینی را تشکیل می دهند که در تاریخ روحانی عالم بی سابقه است حضرتش با آن طلعات مقدّسه از رفرف علیا به مقدّرات این طفل رضیع امراللّه ناظر و قبل از اتمام هزار سال کامل هیچ نفسی و یا هیأتی که پس از آن هیکل مبارک بر خدمت امراللّه قائم گردد هرگز به آن رتبهٔ اسنی فائز نشود مماثل و مشابه دانستن مقام حضرت عبدالبهاء

با مقام نفوسی که به ردای سلطه و اختیارات حضرتش مفتخر گردیده‌اند در حکم تنزیل مقام آن حضرت است و این امر به‌همان اندازه باطل و از طریق صواب منحرف است که حضرتش‌را با مبشّر و مظهر ظهور در صقع واحد قرار دهند با آنکه بین مقام حضرت عبدالبهاء و مظهر کلّی الهی فاصلهٔ عظیم است ولیکن بین مرکز میثاق و ولی‌امرهایی که عهده‌دار وظیفهٔ آن حضرتند ولو دارای اسم و رسم و عنوانی عظیم باشند و به توفیقاتی جلیل فائز گردند این فاصله بمراتب اعظم است نفوسی که به شرف لقای حضرت عبدالبهاء فائز شده و بر اثر مجاورت با مغناطیس وجودش حب آن حضرت را در دل و جان پرورانده‌اند سزاوار چنان است که در پرتو آنچه مذکور گردید اکنون در بارهٔ مقام منیع جمال اقدس‌ابهی که بمراتب ارفع و اعظم است تفکّر و تدبّر نمایند. چنانکه در نصوص مبارکه مؤسّس امرالله و همچنین در آثار و الواح مبیّن آیات الله مذکور است، حضرت عبدالبهاء مظهر ظهور الهی نیستند و با آنکه وصی پدر بزرگوارند ولیکن دارای همان رتبه و مقام نه و احدی پس از حضرت باب و حضرت بهاء الله نمی تواند قبل از انقضای هزار سال کامل ادعای مظهریت الهیه نماید.

حضرت بهاء الله در کتاب اقدس چنین انذار می فرمایند:

" مَنْ یَدَّعی اَمْراً قَبْلَ اِتْمامِ اَلْفِ سَنَةٍ کامِلَةٍ اِنَّهُ کَذّابٌ مُفْتَرٍ نَسْئَلُ اللّٰهَ بِاَنْ یُؤَیِّدَهُ عَلَی الرُّجُوعِ. اِنْ تابَ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ وَ اِنْ اَصَرَّ عَلیٰ ما قالَ یَبْعَثُ عَلَیْهِ مَنْ لایَرْحَمُهُ وَ اِنَّهُ شَدیدُ الْعِقابِ " و نیز من باب تاکید می فرماید: " مَنْ یُأَوِّلُ هٰذِهِ الْایَةَ اَوْ یُفَسِّرُها بِغَیْرِ ما نُزِّلَ فِی الظّاهِرِ اِنَّهُ مَحْرُومٌ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ وَ رَحْمَتِهِ الَّتی سَبَقَتِ الْعالَمینَ"

و نیز در مقام دیگر می فرماید:

" اگر نفسی به کل آیات ظاهر شود قبل از اتمام الف سنهٔ کامله که هر سنه آن دوازده ماه بما نزل فی الفرقان و نوزده شهر بما نزل فی البیان که هر شهری نوزده یوم مذکور است ابداً تصدیق منمایید."

حضرت عبدالبهاء نیز در تایید این انذارات به لحن مؤکّد و شدید می فرماید قولهٔ الاحلی:

" این است عقیدهٔ ثابته راسخه و حقیقت معتقدات واضحهٔ صریحهٔ این عبد و اهل ملکوت ابهی که جمال مبارک شمس حقیقت ساطع از برج حقیقت و حضرت اعلی شمس حقیقت لامع از برج حقیقت... و امّا مقام این عبد عبودیت محضهٔ صرفهٔ حقیقیهٔ ثابتهٔ راسخهٔ واضحه من دون تاویل و تفسیر و تلویح و تشریح ... من مبیّن آیاتم... این است بیان من"

آیا حضرت عبدالبهاء در کتاب وصایای خود با لحن و بیانی که الدّ ناقضین میثاق را منکوب و مخذول می نمود حربهٔ دشمنانی را که مدتها سعی داشته آن حضرت را به دعوی مقامی بالاتر و یا لااقل برابر با مقام حضرت بهاءالله متهم سازند درهم نشکست.

از مهمترین قسمتهای آخرین وصایای مبارک که دستورات و نوایای آن مولای عالمیان را الی الابد گوشزد جهانیان می کند این بیانات است که می فرماید "اساس عقاید اهل بهاء روحی لهم الفداء حضرت ربّ اعلی مظهر وحدانیت و فردانیت الهیه و مبشر جمال قدم حضرت جمال ابهی روحی لاحبّائه الثابتین فدا مظهر کلّیّهٔ الهیّه و مطلع حقیقت مقدسه ربانیه و مادون کلّ عباد له و کل بامره یعملون"

از این بیانات واضح و مبین که با هر قسم دعوی رسالت مباینت دارد بهیچ وجه نباید این نتیجه را گرفت که حضرت عبدالبهاء فقط یکی از بندگان جمال مبارک و یا فقط مبیّن منصوص تعالیم اب بزرگوارش می باشند. حاشا و کلاّ که این عبد چنین فکری در سر بپروراند و یا در صدد القای چنین نظری باشد زیرا محدود کردن مقام حضرت عبدالبهاء به این مراتب خیانت واضحی به میراث مرغوب حضرت بهاءالله به اهل عالم است. مقامی را که قلم اعلی برای حضرت عبدالبهاء معیّن فرمود بی نهایت رفیع و منیع است و بمراتب بالاتر از آن است که از نفس بیانات حضرت عبدالبهاء در حق خود مستفاد می گردد. در کتاب اقدس که اعظم واقدس از جمیع آثار حضرت بهاءالله است همچنین در کتاب عهد و سورهٔ غصن اشاراتی از حضرت بهاءالله موجود است که در الواح نازله به افتخار حضرت عبدالبهاء از یراعهٔ اب جلیلش نیز تایید گشته و کلاّ به حضرت عبدالبهاء قدرت و اختیاری عنایت می کند که نسل حاضر هرگز نمی تواند کما ینبغی و یلیق به اهمیت و معنی آن پی برد.

حضرت عبدالبهاء در رتبهٔ اولی مرکز و محور عهد و میثاق بی مثیل حضرت بهاءالله و اعلی صنع ید عنایتش و مرآت صافی انوارش و مثل اعلای تعالیم و مبیّن مصون از خطای آیاتش و جامع جمیع کمالات و مظهر کلیهٔ صفات و فضائل بهایی و غصن اعظم منشعب از اصل قدیم و رکن رکین شریعت الله و حقیقت من طاف حوله الاسماء ومصدر و منشاء وحدت عالم انسانی و رایت صلح اعظم و قمر سماء این شرع مقدس بوده و الی الابد خواهد بود و نام معجز شیم عبدالبهاء بهنحو اتم و اکمل و احسن جامع جمیع این نعوت و اوصاف است و اعظم از کل این اسماء عنوان منیع سرّالله است که حضرت بهاءالله در توصیف آن حضرت اختیار فرموده اند و با آنکه بهیچ وجه این خطاب نباید عنوان رسالت آن حضرت قرار گیرد مع الوصف حاکی از آن است که چگونه

خصوصیات و صفات بشری با فضائل و کمالات الهی در نفس مقدس حضرت عبدالبهاء مجتمع و متحد گشته است .

در کتاب مستطاب اقدس در این مقام چنین نازل گشته :

" اذا غیضَ بَحْرُ الْوِصالِ وَ قُضِیَ کِتابُ الْمَبْداءِ فِی الْمَآلِ تَوَجَّهُوا اِلیٰ مَنْ اَرادَهُ اللّٰهُ الَّذِی انْشَعَبَ مِنْ هٰذَا الْاَصْلِ الْقَدیمِ "

و نیز می فرماید :

" اذا طارَتِ الْوَرْقاءُ عَنْ اَیْکِ الثَّناءِ وَ قَصَدَتِ الْمَقْصَدَ الْاَقْصیٰ الْاَخْفیٰ اَرْجِعُوا ما لاعَرَفْتُمُوهُ مِنَ الْکِتابِ اِلَی الْفَرْعِ الْمُنْشَعِبِ مِنْ هٰذَا الْاَصْلِ الْقَویمِ "

و نیز در کتاب عهد جمال اقدس ابهی بکمال صراحت و تاکید می فرمایند :

" باید اغصان و افنان و منتسبین طرّاً به غصن اعظم ناظر باشند . اُنْظُرُوا ما اَنْزَلْناهُ فی کِتابِیَ الْاَقْدسِ اِذا غیضَ بَحْرُ الْوِصالِ وَ قُضِیَ کِتابُ الْمَبْداءِ فِی الْمَآلِ تَوَجَّهُوا اِلیٰ مَنْ اَرادَهُ اللّٰهُ الَّذِی انْشَعَبَ مِنْ هٰذَا الْاَصْلِ الْقَدیمِ " مقصود از این آیهٔ مبارکه غصن اعظم (حضرت عبدالبهاء) بوده کَذٰلِکَ اَظْهَرْنَا الْاَمْرَ فَضْلاً مِنْ عِنْدِنا وَ اَنَا الْفَضّالُ الْکَریمُ "

و در سورهٔ غصن می فرماید :

" قَدِ انْشَعَبَ مِنْ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ هٰذَا الْهَیْکَلُ الْمُقَدَّسُ الْاَبْهیٰ غُصْنُ الْقُدْسِ فَهَنیئاً لِمَنِ اسْتَظَلَّ فی ظِلِّهِ وَ کانَ مِنَ الرّاقِدینَ قُلْ قَدْ نَبَتَتْ غُصْنُ الْاَمْرِ مِنْ هٰذَا الْاَصْلِ الَّذِی اسْتَحْکَمَهُ اللّٰهُ فی اَرْضِ الْمَشِیَّةِ وَ ارْتَفَعَ فَرْعُهُ اِلیٰ مَقامٍ اَحاطَ کُلَّ الْوُجُودِ فَتَعالیٰ هٰذَا الصُّنْعُ الْمُتَعالی الْمُبارَکُ الْعَزیزُ الْمَنیعُ ... قُلْ قَدْ فُصِّلَ مِنْ لَوْحِ الْاَعْظَمِ کَلِمَةٌ عَلَی الْفَضْلِ وَ زَیَّنَهَا اللّٰهُ بِطِرازِ نَفْسِهِ وَ جَعَلَها سُلْطاناً عَلیٰ مَنْ عَلَی الْاَرْضِ وَ آیَةً عَظَمَةِ اقْتِدارِهِ بَیْنَ الْعالَمینَ ... قُلْ یا قَوْمِ فَاشْکُرُوا اللّٰهَ بِظُهُورِهِ وَ اِنَّهُ لَهُوَ الْفَضْلُ الْاَعْظَمُ عَلَیْکُمْ وَ نِعْمَةُ الْاَتَمُّ لَکُمْ وَ بِهِ یَحْییٰ کُلُّ عَظْمٍ رَمیمٍ مَنْ تَوَجَّهَ اِلَیْهِ فَقَدْ تَوَجَّهَ اِلَی اللّٰهِ وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهُ فَقَدْ اَعْرَضَ عَنْ جَمالی وَ کَفَرَ بِبُرْهانی وَ کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ . اِنَّهُ لَوَدیعَةُ اللّٰهِ بَیْنَکُمْ وَ اَمانَتُهُ فیکُمْ وَ ظُهُورُهُ عَلَیْکُمْ وَ طُلُوعُهُ بَیْنَ عِبادِهِ الْمُقَرَّبینَ ... اِنّا قَدْ بَعَثْناهُ عَلیٰ هَیْکَلِ الْاِنسانِ فَتَبارَکَ اللّٰهُ مُبْدِعُ ما یَشاءُ بِاَمْرِهِ الْمُبْرَمِ الْحَکیمِ اِنَّ الَّذینَ هُمْ مَنَعُوا اَنْفُسَهُمْ عَنْ ظِلِّ الْغُصْنِ اُولٰئِکَ تاهُوا فِی الْعَراءِ وَ اَحْرَقَتْهُمْ حَرارَتُ الْهَویٰ وَ کانُوا مِنَ الْهالِکینَ "

و نیز به خط مبارک خطاب به حضرت عبدالبهاء چنین نازل :

" یا بَصَری عَلَیْکَ بَهائی وَ بَحْرُ عِنایَتی وَ شَمْسُ فَضْلی وَ سَماءُ رَحْمَتی نَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ یُنَوِّرَ الْعالَمَ بِعِلْمِکَ وَ حِکْمَتِکَ وَ یُقَدِّرُ لَکَ ما یَفْرَحُ بِهِ قَلْبُکَ وَ تَقَرُّ عَیْنُکَ "

و نیز در لوحی دیگر چنین مسطور است :

" اَلْبَهاءُ عَلَیْکَ وَ عَلی مَنْ یَخْدِمُکَ وَ یَطُوفُ حَوْلَکَ وَ الْوَیْلُ وَ الْعَذابُ لِمَنْ یُخالِفُکَ وَ یُؤذیکَ طُوبی لِمَنْ والاکَ وَالسَّقَرُ لِمَنْ عاداکَ "

" اِنّا جَعَلْناکَ حِرْزاً لِلْعالَمینَ وَ حِفظاً لِمَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرَضینَ و حِصْناً لِمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ الْفَرْدِ الْخَبیرِ نَسْأَلُ اللّٰهَ بِاَنْ یَحْفَظَهُمْ بِکَ وَ یُغْنیَهُمْ بِکَ وَ یَرْزُقَهُمْ بِکَ وَ یُلْهِمَکَ ما یَکُونُ مَطْلَعَ الْغِنیٰ لِاَهْلِ الْاِنْشاءِ وَ بَحْرَ الْکَرَمِ لِمَنْ فِی الْعالَمِ وَ مَشْرِقَ الْفَضْلِ عَلَی الْاُمَمِ "

و نیز در مناجاتی که در حق حضرت عبدالبهاء نازل گشته می فرماید :

" اَنْتَ تَعْلَمُ یا اِلٰهی اَنّی ما اُریدُهُ اِلّا ما اَرَدْتَهُ وَ ما اَخْتَرْتُهُ اِلّا بِما اصْطَفَیْتَهُ فَانْصُرْهُ بِجُنُودِ اَرْضِکَ وَ سَمائِکَ ... اَسْئَلُکَ بِوَلْهی فی حُبِّکَ وَ شَوْقی فی اِظْهارِ اَمْرِکَ بِاَنْ تُقَدِّرَ لَهُ وَ لِمُحِبّیهِ ما قَدَّرْتَهُ لِسُفَرائِکَ وَ اُمَناءِ وَحْیِکَ اِنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الْمُقْتَدِرُ الْقَدیرُ "

و نیز در توقیعی که هنگام توقف حضرت عبدالبهاء در بیروت به افتخار آن حضرت از لسان جمال قدم نازل و به خط میرزا آقاجان کاتب وحی مرقوم گردیده می فرماید :

" حَمْداً لِمَنْ تَشَرَّفَ اَرْضَ الْبَاءِ (بیروت) بِقُدُومِ مَنْ طافَ حَوْلَهُ الْاَسماءُ بِذلِکَ بَشَّرَتِ الذَّرّاتُ کُلَّ الْمُمْکِناتِ بِما طَلَعَ وَ لاحَ وَ ظَهَرَ وَ اَشْرَقَ وَ خَرَجَ مِنْ بابِ السِّجْنِ وَ اُفُقِهِ شَمْسُ جَمالِ غُصْنِ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ الْعَظیمِ وَ سِرُّ اللّٰهِ الْاَقْوَمِ الْقَدیمِ مُتَوَجِّهاً اِلیٰ مَقامٍ آخَرَ بِذلِکَ تَکَدَّرَتْ اَرْضُ السِّجْنِ وَ فَرِحَتْ اُخْریٰ ... طُوبیٰ ثُمَّ طُوبیٰ لِاَرْضٍ فازَتْ بِقُدُومِهِ وَ لِعَیْنٍ قَرَّتْ بِجَمالِهِ وَ لِسَمْعٍ تَشَرَّفَ بِاِصْغاءِ نِدائِهِ وَ لِقَلْبٍ ذاقَ حَلاوَةَ حُبِّهِ وَ لِصَدْرٍ رَحُبَ بِذِکْرِهِ وَ لِقَلَمٍ تَحَرَّکَ عَلیٰ ثَنائِهِ وَ لِلَوْحٍ حَمَلَ آثارَهُ "

حضرت عبدالبهاء در تایید مقامی که از طرف حضرت بهاءالله به ایشان عنایت شده چنین می فرمایند :

" به نص کتاب اقدس مرکز میثاق را مبیّن کتاب فرمودند که اول ابداع تا یومنا هذا در ظهور مظاهر مقدّسه چنین عهد محکم متینی گرفته نشده."

با آنکه مقام حضرت عبدالبهاء رفیع و اوصاف و نعوتی که حضرت بهاءالله در آثار و الواح مقدّسه فرزند ارجمند خود را بدان ستوده اند وفیر و کثیر است معذلک هرگز نباید تصوّر شود که دارنده چنین موهبت خاص و بی نظیری مقامی مطابق یا مماثل با مقام اب جلیلش که نفس مظهر ظهور است دارا می باشد. هرگاه الواح و آیات مذکوره بدین نحو تعبیر و تفسیر گردد واضحاً مشهوداً مباین با نصوص قاطعه و تحذیراتی است که از قبل بدان اشاره گردید چنانکه مذکور شد نفوسی که نسبت به مقام حضرت عبدالبهاء راه مبالغه می پیمایند به همان درجه مضر و مستحق ملامت و

سرزنشند که آنان که مقام حضرتش را تنزیل می دهند زیرا با اصرار در استنباطات واهی خود از آثار حضرت بهاء اللّه من غیر عمد بهانه به دست دشمن داده مفتریات کاذبه و اظهارات ایشان را که سبب تخدیش اذهان است تایید می کنند بنا بر این لازم می دانم بدون هیچ گونه شائبهٔ شک و تردید تصریح نمایم که نه در کتاب اقدس و نه در کتاب عهدی و یا سورهٔ غصن و سایر الواحی که از یراعهٔ حضرت بهاء اللّه و حضرت عبدالبهاء نازل گشته بهیچ وجه نصّی دیده نمی شود که موٴیّد عقیدهٔ وحدت معنوی حضرت بهاء اللّه و حضرت عبدالبهاء باشد و یا حضرت عبدالبهاء را باب جلیلش و یا یکی از مظاهر ظهور قبل در یک مقام قرار دهد. پیدایش این عقیدهٔ باطل تاحدّی ناشی از تفسیر اغراق آمیز بعضی از اصطلاحات و عبارات لوح غصن بوده و یا به علّت آن است که در ترجمهٔ آن لوح منیع به لغت انگلیسی پاره‌ای کلمات وارد شده که یا اصولاً در اصل لوح وجود نداشته و یا مبهم و یا منحرف از معنی بوده است ولی علت اصلی این اشتباه بلاشک استنباط ناصواب از عبارات اولیه یکی از الواح حضرت بهاء اللّه است که مستخرجاتی از آن در کتاب « Bahai Suipture » بلافاصله قبل از لوح غصن درج شده ولی جزء آن لوح نیست.

نفوسی که این آیات را تلاوت می نمایند باید متذکر باشند که مقصود از لسان قدم خداوند است لاغیر و کلمهٔ اسم اعظم اشارهٔ صریحی است به حضرت بهاء اللّه و "عهدی" که به آن اشاره شد عهد خاصی نیست که حضرت بهاء اللّه موٴسّس و حضرت عبدالبهاء مرکز آن می باشند بلکه عهد کلی الهی است که بر طبق تعالیم بهایی خداوند همواره در هر ظهوری از بندگانش اخذ می نماید و مقصود از لسان القدم یبشّر اهل العالم که در آن فقرات مذکور است ندای الهی به حضرت بهاء اللّه است نه خطاب جمال قدم به حضرت عبدالبهاء بعلاوه عبارت "انّه نفسی" حاکی از وحدت معنویهٔ خداوند و مظاهر ظهور الهی است کد در کتاب مستطاب ایقان نیز بیان گردیده نه آنکه حضرت عبدالبهاء \ نفس بهاء الله باشند. چنین عقیده‌ای با اصل وحدت مظاهر الهیّه که کراراً در الواح و بیانات مبارکه تصریح و در فقرات مذکوره نیز تلویحاً تاکید گردیده است مباین و مناقض است.

قبول این عقیده بمنزلهٔ رجوع به عقاید خرافیهٔ غیرمعقولی است که در قرن اول مسیحی بطور غیرمحسوس در دیانت مسیح رخنه کرد و بتدریج به عقاید و سنن مسلّمی تبدیل شد که آن آیین را از نفوذ و تاثیر باز و مقصد جلیلش را از انظار مخفی و پنهان داشت.

حضرت عبدالبهاء در تفسیر لوح غصن چنین می فرمایند:

" معنی حقیقی و مفهوم واقعی و رمز اصلی این آیات و کلمات عبودیت محضه و رقیت بحته و محویت صرفهٔ این عبد در آستان جمال ابهی است . این تاج وهّاج و اکلیل جلیل و منقبت عظمای من در ملکوت آسمان و زمین است و این مقام در بین ملاء مقرّبین مفتخر این است بیان من" (ترجمه)

و در عبارت بعد چنین می فرمایند :

" مبادا کسی این آیات را به نوع دیگر تاویل نماید." (ترجمه)

و نیز در این باره می فرمایند :

" به نص کتاب اقدس و صریح کتاب عهد من مبیّن آیاتم .... و هر کس از بیان من انحراف جوید متابعت هوای نفس خویش نموده است " (ترجمه)

گذشته از این هرگاه مرکز عهد و میثاق را با شارع این آیین مقدّس یکی دانیم بالنّتیجه باید مقام حضرت عبدالبهاء را مافوق مقام حضرت باب قرار دهیم و حال آنکه عکس این موضوع اصل اساسی این دیانت است ولو آنکه هنوز عموم به آن پی نبرده اند .

داشتن چنین عقیده مفتریات ناقضین میثاق را که در تمام دورهٔ حضرت عبدالبهاء در مسموم ساختن افکار و تخدیش اذهان پیروان باوفای حضرت بهاءالله کوشیده اند تایید خواهد نمود امّا آنچه بیشتر مقرون به حقیقت و با اصول تعالیم حضرت بهاءالله و حضرت باب موافق است آن است که بجای این تصوّر واهی در بارهٔ حضرت عبدالبهاء مبشّر و شارع آیین نازنین را حقیقت واحده دانیم چنانکه سورهٔ هیکل به صراحت بیان موءیّد این نکته است ، قوله الاعلی:

" لَوْ کانَ النُّقْطَةُ الْاُولٰی عَلٰی زَعْمِکُمْ غَیری وَ یُدْرِکُ لِقائی لَنْ یُفارِقَنی وَ یَسْتَأْنِسَ بِنَفْسی وَ اسْتَأْنَسْتُ بِنَفْسِهِ فی اَیّامی"

و نیز از قلم اعلی نازل:

" نفسی الیوم به کلمةالله ناطق همان نقطهٔ اولی است که مرّة اخری ظهور فرموده " (ترجمه)

و نیز در لوحی به افتخار یکی از حروفات حی خطاباً لنفسه می فرماید :

" و این همان نفسی است که در سنهٔ ستّین ظهور نمود" (ترجمه)

و همچنین در سورهٔ دم می فرماید :

"وهل من ناصر ینصر جمال الاولی فی طلعة الاخری"

و از طرف دیگر در آثار مبارکه ظهورحضرت باب را به عنوان ظهور قبلی خود توصیف فرموده اند .

بنا بر آنچه ذکر شد حضرت عبدالبهاء از جملهٔ مظاهر الهیّه نیستند بلکه مستقیماً از شارع و مؤسّس امر بهایی اقتباس نور و الهام و فیض می فرمایند و بمثابهٔ مرآت صافیهٔ کاملهٔ انوار عظمت و جلال حضرت بهاءاللّه را منعکس می کنند و ذاتاً واجد حقیقت محیطهٔ غیرقابل وصفی که مختص انبیای الهی است نمی باشند و کلماتشان با آنکه همان قوت و اعتبار کلمات حضرت بهاءاللّه را داراست در رتبه و مقام با آن برابر نه و نباید آن حضرت را رجوع مسیح یعنی ظهور ابدی دانست که در جلال اب آسمانی ظاهر می گردد.

این بیانات حضرت عبدالبهاء خطاب به احبّای امریک که مسک الختام این رساله می گردد خود نیز دلیل دیگری بر تایید این حقایق است. قوله الاحلی:

" مرقوم نموده بودید که در بین احبّاء در خصوص رجوع ثانی مسیح اختلاف است سبحان اللّه بکرّات و مرّات این مسئله بیان آمده و به صریح عبارت از قلم عبدالبهاء جواب صادر گردیده که مخصوص از نبوات در خصوص ربّ الجنود و مسیح موعود مراد جمال قدم و حضرت اعلی است. نام من عبدالبهاء است. صفت من عبدالبهاء است. حقیقت من عبدالبهاء است. نعت من عبدالبهاء است. رقیت به جمال قدم اکلیل جلیل و تاج وهاج من است و خدمت به نوع انسان آیین قدیم من ... نه اسمی دارد نه لقبی نه ذکری خواهد نه نعتی جز عبدالبهاء این است آرزوی من این است اعظم آمال من این است حیات ابدی من این است عزّت سرمدی من"